

تئوری های ارزش اضافی

کارل مارکس

علیرضا ثقفی

قسمت سوم

[۹]. "زان بابتیست سه" به عنوان بیان کننده عامیانه تئوری های اسمیت. بیان "سه" در باره تولید ناخالص اجتماعی و درآمد اجتماعی. تلاش برای مشخص کردن تمایز بین آن ها به وسیله استورچ و رامسی (Storch and Ramsay). (۱)

"سه" تلاش می کند تا مطالب سطحی کسل کننده خود را با تکرار عبارات کلی اسمیت در مورد تناقضات و اشتباهات، پنهان کند. او چنین می گوید:

"اگر ما به طور کلی ملتی را در نظر بگیریم، این تولید خالص ندارد؛ و از آن جا که تولیدها یا کالاهای تولید شده فقط ارزش برابری با ارزش های تولیدشان دارند، هنگامی که این ارزش ها کاهش می یابند تمام ارزش تولید کاهش می یابد... درآمد سالانه، درآمد ناخالص است." (Jean – baptiste Say) (اقتصاد سیاسی چاپ سوم پاریس ۱۸۱۷ بخش ۲ ص ۴۶۹).

ارزش مجموع سالانه تولیدها برابر است با کمیت زمان کار مادیت یافته در آن ها. ۱۱۲۷۰۱ اگر این ارزش عظیم از تولید سالانه کسر شود، سپس در حقیقت، هر میزان از ارزش مربوط به آن باشد، در نتیجه هیچ ارزش دیگری باقی نمی ماند، و با این کسر کردن، تمام درآمد خالص و درآمد ناخالص به انتها می رسد.

اما "say" فکر می کند که ارزش تولید شده در سال به صورت سالانه مصرف شده است. بدین ترتیب برای تمام ملت هیچ گونه تولید خالصی وجود ندارد، بلکه فقط تولید ناخالص وجود دارد. در مرحله اول این مساله حقیقت ندارد که ارزش سالانه تولید شده، سالانه مصرف می شود. این مساله در مورد بخش وسیع سرمایه ی ثابت صحیح نیست. بخش وسیعی از ارزش تولید شده سالانه وارد پروسه ی کار می شود، بدون آن که وارد پروسه شکل گیری ارزش شود، به طوری که می توان گفت غیر از ارزش مجموع آن هاست که سالانه مصرف می شود. اما در مرحله دوم: بخشی از مصرف سالانه ی ارزش که ترکیب یافته از ارزش هایی است که به کار رفته اند و نه آن که سهم مصرف باشند، بلکه به عنوان ابزار تولید، به تولید بازگشته اند (چه به همان شکل و یا به شکل مشابه) درست به گونه ای است که آن ها پایه تولید شده اند. بخش دوم ترکیب یافته از ارزش هایی که می توانند وارد مصرف شخصی شوند که فراتر و بیشتر از بخش اول است. این ها تولید خالص را شکل می دهند.

استورچ در باره این مطالب مهمل say چنین می گوید:

"این [...] آشکار است که ارزش سالانه تولید بعضا به سرمایه و بعضا به سود تقسیم می شود، و این که هر یک از این بخش های ارزش تولید سالانه به طور منظم مبادرت به خرید تولید مورد نیاز ملت می کنند، که به منظور مراقبت از سرمایه به عنوان تجدید شدن سهم مصرفش است" (کتاب استورچ در باره گردش اقتصاد سیاسی بخش: اهمیت ملت در باره تجدید ملت. پاریس. ۱۸۲۴ صفحات ۱۳۴ – ۱۳۵). "اجازه بدهید در نظر بگیریم خانواده ای را که در جریان کار خودشان در مورد تمام نیازهایشان خودکفا هستند به طوری که مثال های زیادی از این نوع در روسیه وجود دارد ... آیا درآمد یک فامیل با تولید ناخالصی برابر است که از زمینشان به وجود می آید، سرمایه آن ها و صنعت آن هاست؟ آیا او

می‌تواند در انبارها یا اصطبل‌هایش زندگی کند، علوفه‌ها و بذرها را بخورد، خودش را با کار گاوش بپوشاند و خودش را با کار کشاورزی گرم کند؟ بر طبق تزه‌های آقای say تمام این سوال‌ها باید جوابش مثبت باشد (صفحات ۱۳۵-۱۳۶ - نوشته‌های آقای {...} say با توجه به این که تولید ناخالص به عنوان درآمد جامعه است؛ و از این مساله او نتیجه می‌گیرد که جامعه می‌تواند ارزشی را برابر با این تولید مصرف کند (ص ۱۴۵ همان منبع) " درآمد خالص یک ملت فراتر از ارزش تولید شده، بیشتر از مجموع ارزش مصرف شده، نیست (به طوری که say، نویسنده، آن را چنین در نظر می‌گیرد). اما تنها افزایش ارزش تولید شده فراتر از ارزش مصرف شده در شرایط تولید است. " بدین ترتیب " اگر یک ملتی تمام افزوده خودش در تولید را در سال مصرف کند در این صورت، تمام درآمد خالصش را مصرف کرده است " (همان منبع ص ۱۴۶). " اگر پذیرفته شود که درآمد یک ملت برابر است با تولید ناخالص آن ملت، بدین ترتیب هیچ سرمایه‌ای کسر نمی‌شود و باید همچنین پذیرفت که این ملت ممکن است چیزی را مصرف کند که غیرمولد باشد، ارزش کاملی از تولید سالانه‌اش، بدون آن که درآمد آینده‌اش را کم کند " (همان منبع ص ۱۴۷) "... تولیداتی که نمایان‌گر سرمایه ثابت یک ملت هستند قابل مصرف نیستند. " (همان منبع ص ۱۵۰)

جرج رامسی - در مقاله‌ای در باره تقسیم ثروت (ادین بورگ ۱۸۳۶) - در این موضوع چنین خاطرنشان می‌کند که بخش چهارم آدام اسمیت در باره مجموعه قیمت " یا آن چه من آن را سرمایه ثابت می‌نامم به عنوان بخش متمایز از سرمایه به کار رفته برای دستمزد است:

۱۱۲۷۱۱ " او می‌گوید که مستر ریکاردو " [... چنین به نظر می‌رسد...] تولید کامل را به عنوان تقسیم شده بین دستمزد و سود، در نظر می‌گیرد، و در عین حال بخش ضروری برای جایگزینی سرمایه ثابت را فراموش می‌کند. " (ص ۱۷۴ یادداشت)

با جمله " سرمایه ثابت " رامسی نه فقط ابزار تولید و سایر چیزها را در نظر دارد، بلکه همچنین مواد خام را، به طور اختصار در نظر می‌گیرد. در حقیقت آن چه که من آن را سرمایه ثابت در درون هر بخش از تولید می‌دانم. وقتی ریکاردو صحبت از تقسیم تولید به سود و دستمزد می‌کند، او همواره در نظر می‌گیرد که سرمایه پیش‌ریخته شده در تولید و مصرف شده در آن، کاهش می‌یابد. بدین ترتیب در اصل مطلب رامسی حق دارد زیرا ریکاردو هیچ چیزی فراتر از بررسی کلی بخش سرمایه ثابت انجام نمی‌دهد و هیچ توجهی به آن ندارد، او خطاهای اساسی مرتکب می‌شود و به خصوص سود را با ارزش اضافی مخلوط می‌کند. در کنار خطاهایی که در نوسانات سرمایه‌داری مرتکب می‌شود که در باره نرخ سود و چیزهای دیگر است.

اجازه بدهید اکنون ببینیم خود رامسی چه گفته است:

" در چه وضعیتی می‌توان بین تولید^۱ و سرمایه مصرف شده برای آن، تناسب برقرار کرد؟ ..^۲ با در نظر گرفتن تمام یک ملت... مشخص است که تمام بنیان‌های متنوع سرمایه مصرف شده باید به همان ترتیب یا به ترتیب دیگر باز تولید شود، از طرف دیگر صنایع کشور نمی‌تواند به عنوان پیش‌ساخته شده در نظر گرفته شود. مواد خام کارخانه‌ها، به کارگیری و مصرف آن‌ها، هم چنان که در کشاورزی بوده است، گسترش هزینه ماشینی شدن که از قبل پرداخت شده است، ساختمان‌های ضروری برای تولید یا ذخیره تولید، تمام این‌ها بخش‌هایی از مجموعه باز تولید یک کشور هستند، درست همان گونه که زمینه‌های پیشین آن فراهم شدند^۳ [...] و سرمایه‌دار گرداننده آن. بدین ترتیب کمیت پیشین می‌تواند با بعدی مقایسه شود. هر بخشی که در نظر گرفته می‌شود جایگزین می‌شود که باید در همان بخش در نظر گرفته شود. " (همان منبع صفحات ۱۳۷ - ۱۳۹) اکنون در نظر بگیریم که فرد سرمایه‌دار، نمی‌تواند مخارج خود را به همان ترتیب جایگزین کند، " فراتر از آن، میزان بیشتری باید به وسیله مبادله کسب شود، بدین منظور ضروری است که یک بخش معینی از تولید کنار گذارده شود. بنابراین هر فرد صاحب سرمایه تلاش می‌کند تا آن که هر چه بیشتر ارزش‌هایی را تولید کند تا آن که بیشتر قابل مبادله باشد به جای آنکه حجمش زیاد باشد

^۱ - در ابتدای جمله که به وسیله ی مارکس به آلمانی ترجمه شده، به صورت زیر خلاصه شده است: " چگونه برای مقایسه محصول و "

^۲ - در دست نوشته: " در "

^۳ - در دست نوشته: " همه "

«همان منبع صفحات ۱۴۵ - ۱۴۶)». بیش از ارزش تولید افزایش یافته، ارزش سرمایه پیش‌ریخته شده، فراتر از همه این‌ها سود اوست.^۴ بنابراین این هنگامی که این مساله تخمین زده شود، با مقایسه ارزش در برابر ارزش، نه کمیت در برابر کمیت { .. } باید دقیقاً افزایش یا کاهش ... سود به عنوان نسبت تولید ناخالص یا ارزش آن در نظر گرفته شود، که نیاز است تا جایگزین ضروری سرمایه پیش‌ریخته شود، کم یا زیاد { ... } نرخ سود باید وابسته بلافاصله دو مساله باشد؛^۵ اول نسبت تمام تولیدی که به کارگران می‌رسد؛ دوم نسبتی که باید برای جایگزین کردن به کار رود. چه به این شکل یا به شکل مبادله، سرمایه ثابت. «همان منبع صفحات ۱۴۶ - ۱۴۸، جاهای متعدد)

آن چه که رامسی در این جا می‌گوید در باره نرخ سود است که در بخش سوم، در باره سود، مورد بررسی قرار گرفت. (۳۵) این مساله اهمیت دارد که او مستقیماً به این اصول تاکید می‌کند. از یک طرف آن چه که ریکاردو گفته است صحیح است - که ارزان شدن کالاهایی که سرمایه ثابت constant capital را تشکیل می‌دهند (آن چه رامسی آن را سرمایه ثابت شده fixed capital می‌نامد) همواره بخشی از سرمایه موجود را مستهلک می‌کند. این مساله به خصوص در مورد سرمایه ثابت شده سهم ماشین‌آلات و غیره درست است. این مساله مزیتی برای فرد سرمایه‌دار نیست که ارزش اضافی او در ارتباط با مجموع سرمایه افزایش می‌یابد، اگر افزایش در این نرخ مربوط به کاهش در مجموع ارزش این سرمایه ثابت باشد (که او قبل از مستهلک شدن داشته است). اما این حقیقت تنها در مورد بخش بسیار کوچکی از آن بخش سرمایه صادق است که تشکیل‌دهنده مواد خام یا کالاهای مکمل است (که بخشی از سرمایه ثابت را تشکیل نمی‌دهند). مقدار موجود از این که می‌تواند به این ترتیب مستهلک شود همواره تنها اهمیت ناچیزی در رابطه با مجموع تولید دارد. این مساله برای هر سرمایه‌داری مفید است، تنها برای بخش جزئی، برای بخشی از این سرمایه که به عنوان سرمایه در گردش مصرف شده است. از طرف دیگر - همان طور که سود برابر است با نسبت ارزش اضافه به مجموع سرمایه پیش‌ریخته " و همچنین کمیت کاری که می‌تواند جذب کند، وابسته به ارزش نیست بلکه به کمیت مواد خام و موثر بودن ابزار تولید است - نه به ارزش مبادله بلکه به ارزش مصرف آن‌هاست - این امر مشخص است که تولیدات صنایع در شاخه‌هایی که ۱۲۷۲۱ تولید وارد شکل‌بندی سرمایه ثابت شده است، بیشتر از سرمایه‌گذاری‌های کوچکی است که با سرمایه ثابت کمتر کمیت مشخصی از ارزش اضافی را ارائه می‌دهند؛ در نتیجه سهم بیشتری از این ارزش اضافی مربوط به تمام سرمایه پیش‌ریخته شده بوده و در نتیجه نرخ سود برای مقدار معینی از ارزش اضافی بیشتر خواهد شد. <

(آن چه که رامسی بیشتر به آن توجه می‌کند - جایگزینی تولید به وسیله تولید در جریان بازتولید برای تمام کشور است، و جایگزینی ارزش به وسیله ارزش برای فرد سرمایه‌دار - در دو زمینه است. هر دوی آن‌ها، در ارتباط با سرمایه فردی، باید به حساب آید که در جریان گردش سرمایه قرار دارد، که هم زمان در جریان باز تولید هم قرار می‌گیرند.)

رامسی مشکل واقعی را که توجه آدام اسمیت را به خود جلب کرده بود، و او را به هر نوع تضادی کشانده بود، حل نمی‌کند. بیان ساده این مساله به این ترتیب است که: تمام سرمایه (به عنوان ارزش) که خود را در کار حل می‌کند، هیچ چیز نیست به جز کمیت معینی از کار مادیت یافته. گرچه کار پرداخت شده برابر است با دستمزد کارگران، کار پرداخت نشده برابر است با سود سرمایه‌ها. بدین ترتیب تمام سرمایه باید در دستمزد و سود، مستقیم یا غیر مستقیم قابل حل باشد. آیا کار پیش‌ریخته شده که ترکیبی از دستمزد و سود نیست، و صرفاً به منظور جایگزینی ارزش‌های به کار رفته در تولید است، به هر ترتیب شرایط باز تولید را فراهم می‌کند؟ چه کسی این کار پیش‌ریخته شده را شکل می‌دهد؟ تمام کار پیش‌ریخته شده‌ای به وسیله کارگران، در دو کمیت مستحیل می‌شود، یکی آنکه قدرت خود را به تولید منتقل می‌کند، و دیگری سود سرمایه را تشکیل می‌دهد.

^۴ - در دست نوشته آمده سود "مشخص"

^۵ - در دست نوشته: "هم چنین دو شرط برای نرخ سود وجود دارد"

۱۰. تحقیق در باره اینکه چگونه ممکن است سود و دستمزد سالانه بتوانند تولید سالانه را خریداری کنند، در حالی که در کنار سود و دستمزد، سرمایه ثابت نیز وجود دارد] (۳۹)

(a) عدم امکان جایگزینی سرمایه ثابت تولیدکنندگان کالاهای مصرفی، از مبادله میان تولیدکنندگان.]

برای خلاص شدن از هر مشکل ساختگی در این مورد، بیش از یک نکته وجود دارد که باید به آن توجه شود. وقتی که سرمایه‌دار بخشی از سود خود را منتقل می‌کند، یا بخشی از درآمد خود را به سرمایه منتقل می‌کند - انتقال به ابزار کار و کار مادیت یافته - هر دوی این‌ها پرداختی است برای آن که بخشی از کاری را منتقل کند که کارگر به صورت رایگان برای سرمایه‌دار محقق کرده است. در این جا ما کمیتی جدید از کاری را داریم که معادلی را برای کمیت جدیدی از کالا است، کالاهایی که به عنوان ارزش مصرف‌هایی هستند که از ابزار کار و کار مادیت یافته تشکیل شده‌اند. بنابراین این امر وارد مجموعه سرمایه‌ای می‌شود که موجود بوده و بدون اشکال است؛ ما در این جا رشدی از سرمایه ثابت می‌بینیم که فراتر و بیشتر از محدوده قبلی است، یا شکل‌گیری سرمایه ثابتی است که بیش از مقدار سرمایه ثابت قبلی است، که می‌باید جایگزین شود. مشکل آن است که بازتولید سرمایه ثابت موجود صورت گرفته است، نه شکل‌گیری سرمایه ثابت جدید افزون‌تر از آن چه که باز تولید شده است. سرمایه ثابت جدید مشخصاً ریشه‌اش در سود است و برای یک لحظه به وجود آمده است که درآمدی را تشکیل دهد که بعداً به سرمایه تبدیل شود. این بخش از سود ترکیب یافته از زمان کار اضافی است که حتی بدون وجود سرمایه، باید دائماً به وسیله جامعه تشکیل شود، به طوری که در دسترس باشد، که به اصطلاح، بنیانی برای توسعه است. که برای افزایش واقعی جمعیت ضروری است.

> توضیح بسیار خوبی از سرمایه ثابت وجود دارد، اما تنها در ارتباط با ارزش اضافیست. این توضیح در کتاب رامسی ص ۱۶۶ است که چنین می‌گوید:

“... وجود مقداری از بازگشت* (تولید) ناخالص “ (برای مثال از مزرعه‌دار) “ کوچک یا بزرگ، کمیت مورد نیاز برای جایگزینی آن چه مصرف شده است، در اشکال مختلف، که می‌تواند به هر ترتیب تغییری نداشته باشد.”** این کمیت باید به عنوان امری دائمی در نظر گرفته شود، به طوری که تولید به همان درجه ادامه یابد.“<

بدین ترتیب ما باید ابتدا از واقعیت آغاز کنیم: شکل‌بندی جدید سرمایه ثابت - به طور مجزا از بازتولید موجود سرمایه ثابت - از سود به عنوان منبع خودش به دست می‌آید؛ از این جا می‌توان چنین فرض کرد: از یک طرف دستمزد تنها برای بازتولید نیروی کار کافی است و از طرف دیگر تمام ارزش اضافی تحت مقوله “سود” نمایانده می‌شود. بدین ترتیب این سرمایه‌دار صنعتی است که مستقیماً تمام ارزش اضافی را تصاحب می‌کند “ (بی‌توجه به) آن که چگونه و کجا بخشی از آن را بعداً به دیگری واگذار می‌کند.

>... “ صاحب کار*** [...] مدیر تقسیم‌کننده درآمد ملی است**** [...] - که تصاحب می‌کند تا بپردازد [...] - به کارگران، دست‌مزدها، و اجاره زمین “ (رامسی همان منبع صفحات ۲۱۸ - ۲۱۹).

* - در دست نویس بازگشت داخل گیومه است

** - در دست نوشته آمده است که “ هر چند ”

*** در دست نوشته آمده است صاحب سرمایه

**** در دست نوشته آمده است “ ثروت ”

با فراخوانی تمام سود ارزش اضافی، ما سرمایه‌دار را به صورت‌های زیر در نظر می‌گیریم: ۱- به عنوان شخصی که بلافاصله تمام ارزش اضافی ایجاد شده را تصاحب می‌کند؛ ۲- به عنوان تقسیم‌کننده ارزش اضافی بین خودش، سایر پولدارها و مالکان خاک.

۲۷۳۱- VII ۱۱ این سرمایه ثابت جدید که از سود به وجود آمده هیچ معنایی به جز آن ندارد که بخشی از ارزش اضافی کار کارگر است. درست همانندشکارچی که برای شکار نیاز به اضافه کردن زمان دارد " ضرورتاً باید زمان بیشتری صرف کند تا کمان خود را بسازد؛ یا درست همانند آن که در دوران کشاورزی باستان وجود داشت، دهقان، برای اضافه شدن به زمانی که صرف کار بر روی زمین می‌کرد، باید کمیت معینی از زمان کار را مصرف کند تا آن که ابزار خود را تولید کند.

اما در این جا سوال این است: کارگرها چگونه معادل سرمایه ثابت مصرف شده در تولید را جایگزین می‌کنند؟ بخشی از کار را کارگر انجام داده تا دستمزد خود را جایگزین کند یا، با توجه به ارتباط با تمام تولید، دستمزد خودش را خلق کرده است. از طرف دیگر، کار اضافی او که به وجود آورنده سود است در بخشی مصرف شده توسط سرمایه‌دار است، و در بخشی تبدیل می‌شود به سرمایه اضافه شده. اما سرمایه‌دار نمی‌تواند سرمایه پیش ریخته خود را که در تولید خودش به کار برده است خارج از کار اضافی یا سود، جایگزین کند. > در این زمینه، ارزش اضافی پایه‌ای برای شکل‌بندی سرمایه جدید نیست، بلکه برای بقاء سرمایه قدیمی است. < اما کار ضروری که شکل‌دهنده دستمزد است و کار اضافی که ایجادکننده سود است، تشکیل‌دهنده تمام روز کاری هستند و هیچ کار دیگری به آن اضافه نمی‌شود. (کار سرمایه‌داری که سرپرست است، در دستمزد محاسبه می‌شود. در این زمینه او خود یک کارگر حقوق‌بگیر است حتی اگر دستمزدش را از سرمایه‌دارن دیگر نگیرد، از سرمایه خودش می‌گیرد.) بدین ترتیب کار چگونه منبعی است که سرمایه ثابت را جایگزین می‌کند؟

بخشی از سرمایه مصرف شده در دستمزد (با این فرض که کار اضافی را به حساب نیاوریم) به وسیله تولید جدید جایگزین می‌شود. کارگر دستمزدش را مصرف می‌کند، اما او کار جدیدی را، بیش از آن چه که کار قدیمی را از بین برده است، اضافه می‌کند؛ و اگر ما به تمام طبقه کارگر توجه کنیم، بدون آن که اجازه بدهیم بخش‌های کار، ذهن ما را به هم بریزد، کارگر نه تنها همان ارزش را بازتولید کرده بلکه همان ارزش مصرف را همان طور که هست بر مبنای بهره‌وری کارش، همان ارزش، همان کمیت کار را، که به صورت کمیتی بزرگتر یا کوچکتر از همان ارزش مصرف است بازتولید کرده است.

اگر ما جامعه را در هر لحظه در نظر بگیریم، هم زمان در تمام حوزه‌های تولید این امر وجود دارد، حتی در نسبت‌های مختلف، یک سرمایه ثابت معین - با پیش فرض شرایط ضروری تولید - که یک بار برای تمام متعلقات تولید و آن چه باید به آن بازگردانده شود، همانند دانه‌هایی که باید به زمین برگردانده شود. این حقیقت دارد که ارزش این بخش ثابت می‌تواند کم یا زیاد شود بدون بستگی به کالاهایی که بخواهد در میزان کم یا زیاد تولید شوند. گر چه این تغییر در ارزش، هیچ گاه حقیقتی را که در پروسه تولید ایجاد می‌شود تغییر نخواهد داد، به هر ترتیب که شرایط تولید در آن ایجاب کند. این یک امر بدیهی است که ارزش به کار رفته در ارزش تولید دوباره ظاهر شود. بدین ترتیب این تغییر ارزش سرمایه ثابت در این جا می‌تواند نادیده گرفته شود. در تمام شرائط، این کمیت معینی از گذشته است، کار مادیت یافته، که تبدیل به ارزش تولید به عنوان یک عامل معین شده است. بطوری که طبیعت تولید را مشخص تر میکند بدین ترتیب اجازه بدهید فرض کنیم که تولید ارزش یا ارزش سرمایه ثابت، بخشی از همان سرمایه است که بدون تغییر مانده است، ثابت مانده است. این مسئله همچنین هیچ اختلافی را ایجاد نمی‌کند، برای مثال،

تمام ارزش سرمایه ثابت ممکن است به تولید یک سال منتقل نشود، اما مانند سرمایه ثابت شده، می‌تواند تنها مربوط به مجموع تولید چند سال پشت سر هم باشد. مسئله اصلی در اینجا سرمایه ثابت است که به طور واقعی در یک سال مصرف شده و بدین ترتیب باید در یک سال جایگزین شود.

مسئله بازتولید سرمایه ثابت به طور مشخص به بخش پروسه بازتولید یا پروسه گردش سرمایه مربوط می‌شود - به هر ترتیب دلیلی وجود ندارد که مسئله اصلی در این جا مورد بررسی قرار نگیرد.

۱۱۲۷۴۱ اجازه بدهید ابتدا به مسئله دستمزد کارگر بپردازیم. کارگر مقدار معینی پول دریافت می‌کند که در برابر آن ده ساعت کار را مادیت داده است، این در صورتی است که او ۱۲ ساعت کار را به سرمایه‌دار ارائه داده است. این دستمزد تبدیل شده به وسایل ادامه زندگی اوست. این وسایل زندگی همه کالا هستند. فرض کنیم که قیمت این کالاها برابر است با ارزش آن‌ها. اما در ارزش این کالاها بخشی از اجزایی وجود دارد که در برگیرنده‌ی ارزش مواد خامی است که در درون آن کالاها هستند و ابزار تولیدی که در درون آن کالاها به کار رفته‌اند و تمام اجزای ترکیب یافته در آن. ارزش این کالاها با یکدیگر مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که عبارت است از دستمزدی که به وسیله کارگران تنها در ده ساعت مصرف شده است. اجازه بدهید در نظر بگیریم که دو سوم ارزش این کالاها شامل ارزش سرمایه ثابتی است که در آن کالاها وجود دارد و یک سوم آن مربوط به کاری است که در انتها تولید را به یک بخش پایانی برای مصرف رسانده است. بنابراین کارگر با ده ساعت کار خودش دو سوم سرمایه ثابت و یک سوم کار زنده را (که به مواد در دوره یک سال اضافه شده است) مادیت داده است. اگر سرمایه ثابتی در وسایل امرار معاش وجود نداشته باشد، کالاهایی که او می‌خرد، مواد خامی که در آن‌ها وجود دارد ارزشی ندارند و هیچ گونه ابزار کاری برای ساخت آن‌ها لازم نیست. در چنین شرایطی دو امکان وجود دارد. یا آن که کالاها همانند قبل، شامل ده ساعت کار هستند؛ که در این صورت کارگران ده ساعت کار زنده را با ده ساعت کار زنده جایگزین کرده‌اند. یا همان کمیت از ارزش مصرفی که به عنوان دستمزد دریافت می‌کند، تبدیل شده است و این که او نیاز دارد برای بازتولید نیروی کارش تنها $\frac{1}{3}$ ساعت کار کند (بدون ابزار کار و بدون مواد خامی که خودش محصول کار است). در چنین شرایطی تنها $\frac{1}{3}$ ساعت کار ضروری دارد و مزدش در حقیقت $\frac{1}{3}$ ساعت زمان کار مادیت یافته است. اجازه بدهید در نظر بگیریم که کالا پارچه است: ۱۲ یارد = ۳۶ شلینگ (قیمت واقعی این جا مهم نیست) یا یک ممیز ۱۶ لیره. از این مبلغ $\frac{1}{3}$ به وسیله کار اضافه شده و $\frac{2}{3}$ برای مواد خام است (مواد خام نخ) و همچنین استهلاک ماشین‌آلات. هم چنین در نظر بگیرید که زمان کار لازم ده ساعت است؛ بدین ترتیب کار اضافی مساوی ۲ خواهد شد. هم چنین در نظر بگیرید که یک ساعت کار از نظر پولی مساوی ۱ شلینگ است. در چنین وضعیتی دوازده ساعت کار مساوی ۱۲ شلینگ می‌شود دستمزد مساوی ۱۰ شلینگ و سود مساوی ۲ شلینگ است. اجازه بدهید فرض کنیم که کارگر و سرمایه‌دار تمام دستمزد و سودشان را هزینه کرده‌اند. که عبارت است از ۱۲ شلینگ (مجموعه ارزشی که به مواد خام و ماشین‌ها اضافه شده، تمام کمیتی که از زمان کار جدید در جریان تبدیل نخ به پارچه مادیت یافته) در پارچه خودش به عنوان کالای مصرفی. (و این امر امکان‌پذیر است که بیش از یک روز کاری در تولیدشان صرف شود). یک یارد از پارچه ۳ شلینگ می‌ارزد. با ۱۲ شلینگ کارگر و سرمایه‌دار با یکدیگر - دستمزد و سرمایه را به یکدیگر اضافه کنیم - تنها می‌توانند ۴ یارد از پارچه را بخرند. این چهار یارد از پارچه در برگیرنده ۱۲ ساعت کار است، هر چند تنها چهارتا جدیداً افزوده شده‌اند و ۸ ساعت بیانگر کار محقق شده در سرمایه ثابت است. با ۱۲ ساعت کار دستمزد و سود با یکدیگر تنها $\frac{1}{3}$ از مجموع تولید را می‌خرند، زیرا $\frac{2}{3}$ این مجموعه تولید از سرمایه ثابت تشکیل یافته است. ۱۲ ساعت کار قابل تقسیم به ۴+۸ است، به طوری که ۴ خودش جایگزین می‌شود در حالی که ۸ - مستقل از کار اضافه شده در پروسه گردش - همان کار را به عنوان ورود به پروسه گردش جایگزین می‌کند که در شکل مادیت یافته قبلی است، همان گونه که رابطه نخ و نساجی است.

با توجه به آن که بخشی از تولید، از کالا، که مبادله می‌شود یا در برابر دستمزد و سود به عنوان مواد مصرفی خریداری می‌شود (یا به هر منظور دیگری، حتی بازتولید برای منظوری که کالا خریده می‌شود هیچ تفاوتی در تبدیل به کالای دیگر نمی‌کند)، بدین ترتیب مشخص است که بخشی از ارزش تولید که به وسیله سرمایه ثابت شکل گرفته است، برای ذخیره جدیدی که به وسیله کار ایجاد شده (اضافه شده)، پرداخت شده است، که ترکیب یافته از دستمزدها و سود است. این که چه میزان یا چه مقدار از سرمایه ثابت و چه میزان از کار در آخرین مرحله تولید اضافه شده است، به مجموعه خریدی مربوط می‌شود که به وسیله دستمزد و سود انجام شده، این که در چه تناسبی (نسبت) کار آخرین، افزوده را ایجاد کرده و در چه نسبتی کار عینیت یافته در سرمایه ثابتی که برای آن پرداخت شده، بستگی دارد به اصل تناسبی که آن‌ها به عنوان بخش‌های تشکیل‌دهنده ارزش در کالای انتهایی سهمیم هستند. برای ساده کردن موضوع ما فرض می‌کنیم سهم دو سوم کار عینیت یافته در سرمایه ثابت و یک سوم کار جدیداً اضافه شده است.

۱۲۷۵۱ اکنون دو چیز مشخص است:

اول. نسبتی که ما در نظر گرفتیم در زمینه تولید پارچه - در شرایطی است که کارگر و سرمایه‌دار مزد و سود را در کالاهایی که خودشان تولید کرده‌اند عینیت بدهند، هنگامی که آن‌ها بخشی از تولید خود را دوباره می‌خرند - این نسبت، هنگامی که آن‌ها همان کمیت ارزش را در تولید دیگری مصرف می‌کنند، به همان ترتیب باقی می‌ماند. با در نظر گرفتن این که هر کالایی شامل دو سوم سرمایه ثابت و یک سوم کار جدیداً اضافه شده است، دستمزدها و سود با یکدیگر همواره می‌توانند تنها یک سوم تولید را خریداری کنند. ۱۲ ساعت کار مساوی ۴ یارد پارچه است. اگر این ۴ یارد پارچه به پول تبدیل شود، پس همانند ۱۲ شلینگ کار است که ۴ تای آن کار جدیداً اضافه شده است، و ۸ تای آن کار مادیت یافته در سرمایه ثابت است. این نسبت که به طور عام در نظر گرفته شده، ثابت می‌کند که سایر کالاها شامل همان سهم اصلی از کار اضافه شده در مرحله نهایی و کار عینیت یافته و سرمایه ثابت همانند پارچه هستند.

ثانیاً. اگر کار جدیداً اضافه شده مساوی ۱۲ ساعت باشد، از این ۱۲ ساعت تنها ۴ ساعت خود را جایگزین کرده است - به این معنا که کار زنده جدیداً اضافه شده؛ در حالی که ۸ ساعت برای کار عینیت یافته در سرمایه ثابت پرداخت شده است. اما چه کسی برای ۸ ساعت کار زنده‌ای که به وسیله کار زنده جایگزین نشده است پرداخت کرده است؟ قطعاً ۸ ساعت از کار عینیت یافته در برگزیده سرمایه ثابتی است که برای ۸ ساعت کار زنده مبادله شده است.

هیچ شکی وجود ندارد که بخش انتهایی کالا که به وسیله دستمزد و سود خریده شده است - که با یکدیگر چیزی جز مجموعه کار جدیداً اضافه شده به سرمایه ثابت نیستند - در تمام عوامل خود جایگزین شده است: کار جدیداً اضافه شده درون این قسمت درست همانند کمیت کاری است که در درون سرمایه ثابت است. علاوه بر آن، کوچکترین شکی وجود ندارد که کار موجود در سرمایه ثابت معادل خود را از ذخیره کار زنده جدیداً اضافه شده به کالا دریافت کرده است.

اما اکنون مشکلی به وجود می‌آید. مجموعه تولید ۱۲ ساعت کار در گردش - و این تولید مطلقاً از آن چه که این گردش کار خودش تولید کرده است متفاوت است - عبارت است از ۱۲ یارد پارچه، از ارزش ۳۶ ساعت کار یا سی و ششمین ساعت کار. اما دستمزد و سود با یکدیگر یا مجموع زمان کار ۱۲ ساعته می‌تواند تنها ۱۲ ساعت از این ۳۶ ساعت کار را بازخرید کند یا آن که مجموع تولید تنها ۴ یارد را و نه هیچ چیز بیشتر. حال بر سر آن ۸ یارد دیگر چه می‌آید؟ (۴۰) (FORCADE, PROUDHON).

ابتدا ما نوشتیم که ۸ یارد بیانگر هیچ چیز به جز سرمایه ثابت پیش‌ریخته شده نیست. بدین ترتیب این ۸ یارد شکل تغییر یافته ارزش مصرف است. این ۸ یارد به عنوان تولید جدید است اما هیچ نشانی از نخ و ماشین‌آلات و غیره ندارد بلکه به صورت پارچه است. این ۸ یارد پارچه درست همانند ۴ تای دیگری که به وسیله دستمزد و سود خریداری شده‌اند، در برگیرنده تنها یک سوم ارزش کار اضافه شده در پروسه گردش هستند و دو سوم کار پیش ریخته شده در سرمایه ثابت مادیت یافته است. در زمینه ۴ یاردی که قبلا در آن بحث شد، یک سوم از کار جدیدا اضافه شده شامل گردش کاری است که در بر گیرنده این ۴ یارد است، چیزی که خودش را پوشانده است؛ $\frac{2}{3}$ کار در گردش از طرف دیگر دربرگیرنده سرمایه ثابت موجود در ۴ یارد است. اما اکنون ما راه دیگری داریم: در ۸ یارد پارچه $\frac{2}{3}$ سرمایه ثابت پوشاننده سرمایه ثابتی است که در آن وجود دارد، و $\frac{1}{3}$ سرمایه ثابت دربرگیرنده کار جدیدا اضافه شده است.

اکنون بر سر ۸ یارد پارچه چه آمده است؟، ۸ یازد پارچه ایکه ارزش تمام سرمایه ثابت را جذب کرده است و در ۱۲ ساعت کاری گردش کار باقی مانده است، کار بافنده، یا آن چه که به پروسه تولید رفته است، اما اکنون در شکل تولیدی است که برای مصرف شخصی به صورت مستقیم (و نه صنعتی) در نظر گرفته شده است.

۸ یارد متعلق است به سرمایه‌دار. جایی که او مصرف می‌کند، در کنار دو سوم یاردی که بیان‌گر سود اوست، ۱۱۲۷۶۱ سپس او نمی‌تواند سرمایه ثابتی را که شامل ۱۲ ساعت پروسه گردش تولید است بازتولید کند؛ به طور عام - با توجه به سرمایه ثابتی که در ۱۲ ساعت به کار گرفته می‌شود - او قادر نیست به عنوان یک سرمایه‌دار عمل کند. او بدین ترتیب ۸ یارد از پارچه را می‌فروشد، آن‌ها را تبدیل به پول می‌کند به میزان ۲۴ شیلینگ یا ۲۴ ساعت کار. اما در این جا ما به مشکل بر می‌خوریم. آن‌ها را به چه کسی می‌فروشند؟ آیا به آن کسی می‌فروشند که آن را به پول تبدیل کند؟ اما ما باید در یک لحظه به این مساله برگردیم. اجازه بدهید که نگاهی به روند بیان‌دازیم ..

هنگامی که سرمایه‌دار آن را به پول تبدیل می‌کند، می‌فروشد، آن را تبدیل به شکلی از ارزش مبادله کرده است، ۸ یارد از پارچه را - می‌توان گفت بخشی از ارزش تولید را که برابر است با سرمایه ثابت پیش ریخته شده - او مجددا همان ۸ یارد را کالاهای دیگری از همان نوع خریده است (با توجه به ارزش مصرفشان) همان گونه که به طور اساسی آنها سرمایه ثابتش را تشکیل می‌دهند. او نخ را و ابزار بافندگی و سایر لوازم را خریده است. او ۲۴ شیلینگ را بین مواد خام و ابزار تولید به نسبتی که برای بافتن نخ جدید لازم است، تقسیم کرده است.

بنابراین سرمایه ثابت او به عنوان ارزش مصرف است، که به وسیله تولیدات جدیدی از همان کار جایگزین شده است. همانند چیزی که به طور اساسی از آن ترکیب یافته است. سرمایه‌دار، سرمایه ثابتی را بازتولید کرده که عبارت از نخ و ماشین‌آلات جدید و غیره است گرچه (با همان فرضی که ما شروع کردیم) همانند ترکیب دو سوم سرمایه ثابت و یک سوم کار جدیدا اضافه شده است. در حالی که اولین ۴ یارد پارچه (کار جدیدا اضافه شده و سرمایه ثابت) برای کار جدیدا اضافه شده منحصرآ پرداخت شده است. این ۸ یارد پارچه جایگزین عوامل تولید جدیدا تولیدشده به وسیله صاحبانشان هستند که بخشی از کار جدیدا اضافه شده و بخشی از سرمایه ثابتند. بنابراین به نظر می‌رسد که در نهایت یک بخش از سرمایه ثابت در برابر بخش دیگر سرمایه ثابت به شکل دیگر مبادله شده است. جایگزینی تولیدات امری واقعی است، زیرا در همان زمان در حالی که نخ به پارچه تبدیل می‌شود، پنبه‌دانه به نخ تبدیل می‌شود و پنبه‌دانه به پنبه تبدیل می‌شود؛ به همان ترتیب در حالی که ماشین‌های تولید کهنه می‌شوند ماشین‌های جدیدی ساخته می‌شوند؛ و هم زمان، همانند آن که چیزهای بعدی ساخته می‌شود، چوب جدید و آهن جدید تولید می‌شود. بنیان‌های تولید شده در یک حوزه تولید در همان زمان همان گونه در بخش‌های دیگر به کار گرفته می‌شوند. اما در تمام این پروسه‌های

تولید هم زمان هر چند هر یک از آن‌ها بیان‌گر مرحله بالاتری از تولید هستند، سرمایه ثابت هم زمان به نسبت های مختلف به کار می‌رود.

ارزش تمام شده تولید، پارچه، بنابراین ترکیب یافته از دو بخش است، از یک طرف بازخرید هم‌زمان وسایل تولید از سرمایه ثابت، در حالی که بقیه صرف بخش‌های مصرفی شده است. به خاطر ساده کردن مسئله در این جا تبدیل مجدد بخشی از سود را به سرمایه به حساب نیاوردیم؛ این امر همان گونه که در سراسر تحقیق ما وجود دارد، فرض شده که دستمزدها به سود اضافه می‌شود، یا مجموع کار اضافه شده به سرمایه ثابت به عنوان درآمد در نظر گرفته شده است.

تها مسئله باقی مانده در این جا عبارت است از اینکه: چه کسی بخشی از مجموع تولید را با مقداری از عناصر سرمایه ثابت می‌خرد که در حقیقت تولیدات جدید، مجددا خرید می‌شود؟ چه کسی خریدار ۸ یارد پارچه است؟ ما فرض می‌کنیم، برای آن که هیچ نقطه وضعی نداشته باشیم، یک نوع پارچه مخصوصی را برای مصرف‌کننده مخصوصی تولید می‌کنیم، شبیه مثلا پارچه بادبان برای مصرف صنعتی. این جا همچنین واسطه‌های تجاری را - در حالی که آن‌ها صرفا واسطه هستند - باید کاملا از محاسبه کنار بگذاریم. برای مثال اگر ۸ یارد پارچه به یک تاجر فروخته شود، و حتی اگر از دست یک نفر نگذشته باشد بلکه بیست تاجر بیست مرتبه آن‌ها را خریده و فروخته باشند، آن گاه در بیستمین بار تاجر باید آن را به مصرف‌کننده واقعی بفروشد، بدین ترتیب چه کسی به طور واقعی به تولیدکننده یا آخرین نفر پرداخت می‌کند، بیستمین تاجر، که در نهایت در برابر مصرف‌کننده، نماینده تاجر اول است، می‌توان گفت تولیدکننده واقعی. این تبادل متعدد کالا بین واسطه‌ها یا اگر بخواهید تبادل نهایی را در نظر بگیرید، هیچ توضیحی برای آن وجود ندارد. سوالی که به طور واقعی باقی می‌ماند در حقیقت عبارت است از اینکه: چه کسی خریدار ۸ یارد پارچه از پارچه‌های تولید شده است، یا: ۱۱۲۷۷۱ چه کسی خریدار آن‌ها از بیستمین تاجر است که از میان دست به دست شده کالاها آن را دریافت کرده است؟

۸ یارد پارچه درست همانند ۴ یارد اول باید تبدیل به سرمایه برای مصرف شود. به طوری که می‌توان گفت تنها می‌توان آن را برای چیزی غیر از سود و دستمزد پردازند، به این خاطر آن‌ها تنها منابع درآمد برای تولیدکننده هستند که آن تولیدکننده در این جا موقعیت مصرف‌کننده را دارد. ۸ یارد از پارچه شامل ۲۴ ساعت کار است. اجازه بدهید اکنون در نظر بگیریم که (۱۲ ساعت را به عنوان روز کاری نرمال عمومی) کارگر و سرمایه‌دار در دو شاخه تمام دستمزد و سودشان را بر روی پارچه مصرف می‌کنند، به گونه‌ای که کارگر و سرمایه‌دار در صنایع پارچه‌بافی با تمام روز کاریشان مشغول به کار هستند (کارگر ده ساعتش را و سرمایه‌دار دو ساعت ارزش اضافیش را در کارش که در ده ساعت انجام می‌دهد) سپس پارچه‌باف ۸ یارد پارچه‌اش را می‌فروشد، ارزش این سرمایه ثابت برای ۱۲ یارد جایگزین شده است، و این ارزش می‌تواند دوباره در کالای مخصوصی مصرف شود که ترکیب یافته از سرمایه ثابت است. زیرا این کالاها عبارتند از نخ، ماشین‌آلات نساجی و غیره، که در بازار قابل دسترس هستند، و در همان زمان همانند نخ و ابزار کار تولید شده‌اند تا تبدیل به پارچه شوند. تولید هم روند نخ و ابزار به عنوان تولیداتی کنار پروسه تولیدی، آن است که آن‌ها به عنوان تولیدات هستند ولی به عنوان تولیدات، توضیح نمی‌دهند که چگونه بخشی از ارزش پارچه برابر است با ارزش موادی که در آن به کار رفته است [همانند نخ، ماشین‌آلات و غیره] - که می‌توانند مجددا به نخ، ماشین‌آلات و غیره تبدیل شوند. اگر این تولید مواد نخ در کارگاه بافندگی هم زمان با تولید خود نخ نبوده است، ۸ یارد از پارچه حتی وقتی که فروخته

شده‌اند و به پول تبدیل شده‌اند، نمی‌تواند به یک باره به چیزی بیش از آن پولی تبدیل شود که برای مواد پارچه به صورت ثابت پرداخت شده است.*

از طرف دیگر گرچه ممکن است نخ جدید ابزارآلات جدید و غیره در بازار وجود داشته باشد، و بدین ترتیب تولید نخ و ابزارآلات جدید جایگزین نخ‌های تمام شده و ابزارآلات تمام شده باشد که تبدیل به پارچه شوند - به رغم هم زمانی تولید نخ و ابزارآلات نساجی در کنار تولید پارچه - ۸ یارد از پارچه نمی‌تواند تبدیل به این مواد تشکیل‌دهنده سرمایه ثابت برای چرخش صنعت شود، قبل از آن که فروخته شود، قبل از آن که تبدیل به پول شود. تداوم واقعی تولید عوامل تشکیل‌دهنده پارچه، دوش به دوش یکدیگر در تولید خود پارچه به پیش می‌روند. بدین ترتیب برای ما بازتولید سرمایه ثابت، قبل از آن که بدانیم سرمایه برای خرید ۸ یارد پارچه از کجا می‌آید، توضیح داده نمی‌شود. آن‌ها را باید به شکل پول برگردانیم، که به صورت ارزش مبادله مستقل است.

برای حل آخرین مشکل باید در نظر بگیریم که B و C - که می‌توانند کفاش و قصاب باشند - تمام دستمزد و سودشان را خرج کرده‌اند، به طوری که ۲۴ ساعت زمان کاری که آن‌ها در اختیار دارند، کاملاً در پارچه است. و این امر به ما امکان می‌دهد که مشکلمان را با A یعنی بافنده پارچه حل کنیم. کل تولید او، ۱۲ یارد پارچه که ۳۶ ساعت کار در آن مادیت یافته، به وسیله سود و دستمزد به تنهایی جایگزین شده - این امر دربرگیرنده تمام زمان کار جدیدی است که به سرمایه ثابت در حوزه تولید A و B و C اضافه شده است. تمام زمان کار صرف شده در پارچه، هم آن‌هایی که قبلاً در سرمایه ثابت وجود داشتند و هم آن‌هایی که جدیداً در پروسه بافندگی اضافه شده‌اند، در برابر زمان کاری که قبلاً به عنوان سرمایه ثابت وجود داشته است در هر قلمرو تولید، مبادله شده‌اند، اما آن چه که هم زمان به سرمایه ثابت در سه حوزه تولید A , B , C اضافه شده‌اند در مرحله نهایی تولید کدام است؟

بدین ترتیب گرچه هنوز غلط است که بگوییم ارزش اساسی پارچه از سود و دستمزد به تنهایی تشکیل یافته است - در حالی که این ارزش به وسیله ارزشی معادل با مجموع دستمزد و سود به وجود آمده، دوازده ساعت بافندگی و بیست و چهار ساعت کاری که مستقل از پروسه بافندگی است، در درون پارچه ماشین‌آلات، در یک کلمه سرمایه ثابت قرار گرفته است - از طرف دیگر می‌توانیم بگوییم که معادل ۱۲ یارد پارچه، سی و شش ساعت است. زیرا آن‌ها که فروخته شده‌اند ترکیب یافته از دستمزدها و سود به تنهایی بوده‌اند؛ که نه فقط در برگیرنده کار بافنده بوده‌اند بلکه هم چنین کار موجود در نخ و ابزار آلات را در بر دارند که به طور کامل به وسیله کار جدید جایگزین شده است، دوازده ساعت کار در قسمت A و دوازده ساعت در قسمت B و دوازده ساعت در قسمت C .

ارزش کالای فروخته شده خودش به ۱۲۷۸۱ کار جدیداً اضافه شده (دستمزدها و سود) و کار از پیش انجام شده (ارزش سرمایه ثابت) تقسیم می‌شود؛ این ارزش برای فروشنده است (در حقیقت ارزش کالا است) از طرف دیگر ارزش خرید، معادل ارائه شده به وسیله خریدار به فروشنده، به طور کامل، از کار جدیداً اضافه شده به وجود آمده است، که دستمزدها و سود است. اما همان گونه که هر کالایی قبل از فروش، یک کالا برای فروش است و تنها به وسیله تغییر شکل، تبدیل به پول می‌شود، پس هر کالایی، پس از فروخته شدن، می‌تواند به اجزاء دیگری از ارزش به وجود آمده از کالاهای دیگر تبدیل شود که از خرید کالاهای دیگر (به عنوان پول) ترکیب یافته باشد، که این امر بی‌معنی به نظر می‌رسد. علاوه بر آن: کار انجام شده به وسیله جامعه، به عنوان مثال در یک سال تنها خود آن جامعه را تامین نمی‌کند - به گونه‌ای که اگر مجموع کمیت کالاها به دو بخش برابر تقسیم شود، نیمی از آن کار

برای مثال مسئله ای که اکنون در مورد مانوفاکتور های نخریسی ویا لباس های نخی وجود دارد که در نتیجه جنگ داخلی آمریکا بوجود آمده است صرف فروش تولیدات آنها ،تضمینی برای ان نیست که بتوانند جیگزین شوند ،زیرا که پنبه ای در بازار وجود ندارد.*

سالانه و نیم دیگر معادل آن برای آن نصف دیگر است - اما یک سوم از کار که تشکیل دهنده کار جاری سالانه در مجموع کار است، در برگیرنده تولید سالانه است، می تواند دو سوم کار را پاسخگو باشد، و در نتیجه برابر با میزان کاری سه بار بزرگتر از خودش باشد. که این مساله نیز بی معنی است.

در مثال بالا ما به یک مشکل بر می خوریم که از مرحله A به B و C می رسد. اما این تنها مشکل را افزایش می دهد و آن را آسان نمی کند. در مرحله اول، در مرحله A ما بررسی کردیم که ۴ یارد پارچه، شامل بیش از زمان کاری است که به نخ اضافه شده، این مجموع دستمزد و سود در مرحله A است، که در خود پارچه وجود دارد، به عنوان کار موجود در تولید A. در مرحله B و C این چنین نیست، از آن جا که آن ها مجموع زمان کار اضافه شده را در خود ذخیره کرده اند، مجموع سود و دستمزد آن ها، در تولید مرحله A، در پارچه موجود است و اما در تولید مرحله B و C چنین نیست. بدین ترتیب آن ها مجبورند نه فقط بخش تولیدی را بفروشند که بیان گر کار بیست و چهار ساعته سرمایه ثابت است، بلکه هم چنین بخش تولیدشان را که بیان گر دوازده ساعت کاریست که جدیداً به سرمایه ثابت اضافه شده، نیز بفروشند. B باید سی و شش ساعت کار را بفروشد نه آن که فقط بیست و چهار ساعت، شبیه A و C که در همان وضعیت، مانند B هستند. ثانیاً، در شرایطی که بخواهیم سرمایه ثابت در بخش A را ملاحظه کنیم، تا آن را از دستانش خارج کنیم و به پول تبدیل کنیم، ما نیاز داریم که به طور کامل کار جدیداً اضافه شده نه فقط از B بلکه هم چنین از C را در اختیار داشته باشیم. . سوما B و C نمی توانند هیچ قسمت از تولیداتشان را به A بفروشند، بنابراین تمام بخش A در برگیرنده سرمایه هایی است که قبلاً در خود A به وسیله تولیدکنندگان A مصرف شده است. هیچ کدام آن ها نمی توانند جایگزین بخش ثابت A به وسیله هر بخش دیگر تولید خودشان بشوند، بدین ترتیب به فرض آن که ما تولیدات آن ها را به وجود آوریم، آن ها تولید عوامل تشکیل دهنده A نیستند، بلکه کالاهایی هستند که به مصارف شخصی می رسند. مشکل در گام های بعدی بیشتر می شود.

در شرایطی که مبادله سی و شش ساعت شامل تولید A باشد (این امر $\frac{1}{3}$ یا بیست و چهار ساعت سرمایه ثابت است، $\frac{1}{3}$ یا دوازده ساعت کار جدیداً اضافه شده است) که به طور کامل مربوط به کار اضافه شده به سرمایه ثابت است، یعنی سود و دستمزد A بخش - دوازده ساعت کار اضافه شده به $\frac{1}{3}$ از تولیدی است که به وسیله خود A تولید شده، $\frac{2}{3}$ دیگر مجموع تولید که مساوی بیست و چهار ساعت است، بیان گر ارزشی است که در درون سرمایه ثابت است. این ارزش در برابر مجموعه کمیت دستمزد و سود مبادله شده است یا در برابر کار جدیداً اضافه شده در بخش B و C است. اما در شرایطی که B و C باید بتوانند با بیست و چهار ساعت کار در تولیداتشان که تامین کننده دستمزدها [و سود] می باشد، پارچه بخرند. آن ها باید آن بیست و چهار ساعت را بفروشند که به شکل تولیدات خودشان است - و علاوه بر آن سرمایه ثابتی را جایگزین کنند که آن ها باید با فروش چهل و هشت ساعت تولیدشان تامین کنند. بدین ترتیب آن ها مجبورند تولیدات B و C را به میزان هفتاد و دو ساعت بفروشند که در تبادل برای مجموع کمیت سود و دستمزدی است که در حوزه های دیگر D و E قرار دارد؛ و این مساله به مفهوم آن است که (با کار روزانه نرمال دوازده ساعته) که $12 \times 6 = 72$ ساعت است یا کار اضافه شده در شش مرحله دیگر تولید باید در تولیدات B و C محقق شود؛ 12791 بدین ترتیب سود و دستمزد یا مجموع کار اضافه شده به سرمایه ثابت مخصوص به خود در بخش های D,E,F,G,H,I

در این شرایط ارزش مجموع تولید $C + B$ باید به طور کامل برای کار جدیداً اضافه شده پرداخت شود. یعنی مجموعه دستمزد و سود در حوزه تولید D,E,F,G,H,I. اما در این شش حوزه مجموع تولید باید فروخته شود (از آنجاکه هیچ یک از این بخش های تولید تولیدات خودشان را مصرف نکرده اند، به طوری که آن ها قبلاً کل درآمدشان را به تولیدات B,C داده اند) و هیچ بخشی از آن ها در حوزه داخلی خودشان محاسبه نشده اند؛ بدین ترتیب تولید $72 = 36 \times 6$ ساعت می شود دویست و شانزده ساعت

کار که صد و چهل و چهار ساعت آن سرمایه ثابت است و هفتاد و دو ساعت آن (6×12) کار جدیدا اضافه شده. اکنون در این وضعیت در بازگشت به تبدیل تولیدات D و غیره، همانند دستمزدها و سود در مورد کار جدیدا اضافه شده تمام کار جدیدا اضافه شده در ۱۸ حوزه $K^1 - K^{18}$ می‌توان گفت، که مجموع مقدار دستمزد و سود در این ۱۸ حوزه باید به طور کامل در تولیدات حوزه‌های I, H, G, F, E, D مصرف شود. این ۱۸ حوزه $K^1 - K^{18}$ باید به فروش برسند - بنابراین آن‌ها تولیدات خودشان را مصرف نمی‌کنند، بلکه قبلا درآمدها را در ۶ حوزه $D - I = 36 \times 18$ ساعت کار مصرف کرده‌اند یا ۶۴۸ ساعت کار، که از آن مقدار 12×18 یا ۲۱۶ ساعت کار جدیدا اضافه شده و ۴۳۲ ساعت کاری که در برگیرنده‌ی سرمایه ثابت است. بدین ترتیب برای انتقال این مجموعه تولید از $K^1 - K^{18}$ به نیروی کار اضافه شده یا مجموع دستمزد و سود در حوزه‌های دیگر، کار اضافه شده در حوزه‌های $L^1 - L^{54}$ مورد نیاز خواهد بود؛ می‌توان گفت $12 \times 54 = 648$ مساوی ۶۴۸ ساعت کار. حوزه‌های $L^1 - L^{54}$ در شرایطی هستند که برای مبادله مجموع تولیداتشان که برابر است با ۱۹۹۴ ساعت کار (که $12 \times 54 = 648$ کار جدیدا اضافه شده و ۱۲۹۶ ساعت کار کاری است که شامل سرمایه ثابت است) برای ساعت کار جدیدا اضافه شده، باید کار جدیدا اضافه شده حوزه‌های $M^1 - M^{62}$ را برای $12 \times 162 = 1944$ ساعت کار، جذب کند؛ این امر در گردش خود باید کار جدید حوزه‌های $N^1 - N^{48}$ را جذب کند و...

این یک حرکت پیش‌رونده‌ی زیباست که می‌تواند تا انتها ادامه پیدا کند به طوری که ما را به تمام تولیداتی برساند که از دستمزد و سود ترکیب یافته‌اند و هم چنین کار جدیدا اضافه شده، - این در صورتی است که تنها کار به کالاها اضافه نشود بلکه هم چنین سرمایه ثابتش برای کار جدیدا اضافه شده پرداخت شود، کار جدیدا اضافه شده‌ای در سایر حوزه‌های تولید.

برای انتقال زمان کاری که در تولیدات A به کار رفته است، ۳۶ ساعت (یک سوم کار جدیدا اضافه شده، دو سوم سرمایه ثابت)، به کار جدیدا اضافه شده، باید آن را برای سود و دستمزد جدید پرداخت کنیم، ما ابتدا در نظر گرفتیم که یک سوم از تولید (که ارزش آن برابر مجموع سود و دستمزد است) به وسیله خود تولیدکنندگان A مصرف یا فروخته شده - که همان چیز است - این پیشرفت بود (۴۱)

۱- حوزه تولید A ، تولید مساوی ۳۶ ساعت. ۲۴ ساعت کار سرمایه ثابت. ۱۲ ساعت کار جدیدا اضافه شده. یک سوم تولید به وسیله سهام‌داران ۱۲ ساعت، دستمزد و سود کارگران و سرمایه‌داران مصرف شده است در این جا دو سوم تولید باقی مانده از A فروخته شده، که مساوی ۲۴ ساعت کار است و در برگیرنده سرمایه ثابت.

۲- تولید حوزه‌های $B_1 - B_2$: تولید مساوی ۷۲ ساعت کار که ۲۴ ساعت آن کار اضافه شده است، ۴۸ ساعت آن سرمایه ثابت است. آن‌ها به این وسیله دو سوم تولیدات بخش A را می‌خرند و ارزش سرمایه ثابت بخش A را جایگزین می‌کنند. اما آن‌ها اکنون باید ۷۲ ساعت کار را بفروشند که ارزش مجموع تولیدات خودشان است.

۳- تولید حوزه $C_1 - C_6$. تولید مساوی ۲۱۶ ساعت کار: که ۷۲ ساعت کار اضافه شده (دستمزد و سود) که با آن تولید کامل بخش $b_1 - b_2$ را خریده‌اند اما اکنون آنها باید ۲۱۶ ساعت آن را بفروشند و ۱۴۴ ساعت آن سرمایه ثابت است.

۴- تولید در حوزه $d_1 - d_{18}$: تولید = ۶۴۸ ساعت کار، ۲۱۶ ساعت کار اضافه شده و ۴۳۲ سرمایه ثابت. با کار اضافه شده‌ای که آن‌ها از مجموع تولیدات حوزه‌های $C^1 - C^6 = 216$ خریده‌اند. اما آن‌ها باید ۶۴۸ بفروشند.

۵- تولیدات حوزه‌های $E^1 - E^{54}$. تولید برابر با ۱۹۴۴ ساعت کار. ۶۴۵ ساعت اضافه شده و ۱۲۹۶ سرمایه ثابت. آن‌ها مجموع تولیدات تولید شده در حوزه‌های $D^1 - D^{18}$ را خریده‌اند. اما آن‌ها ۱۹۴۴ فروخته‌اند.

۶- حوزه‌های تولید $F^1 - F^{162}$. تولیدات ۵۸۳۲ ساعت که ۱۹۴۴ ساعت آن کار اضافه شده است و ۳۸۸۸ آن سرمایه ثابت است. که ۱۹۴۴ ساعت آن‌ها از تولیدات بخش $E^1 - E^{54}$ خریداری می‌کنند آن‌ها باید ۵۸۳۲ واحد بفروشند.

۷- تولیدات حوزه $G^1 - G^{456}$.

برای ساده کردن مساله تنها سرتاسر یک روز کار ۱۲ ساعته را در نظر می‌گیریم، در هر حوزه تولید، بین سرمایه‌دار و کارگر تقسیم شده است. اما مساله افزایش شمار روز کاری را حل نکرده بلکه آن را به صورت مهملی پیچیده کرده است.

بدین ترتیب برای ارائه تصویر روشن از قانون این بخش‌های مختلف

۱- A . تولید = ۳۶ ساعت. سرمایه ثابت = ۲۴ ساعت. مجموع دستمزد و سود یا کار اضافه شده = ۱۲ ساعت که این آخری به وسیله سرمایه و کار در شکل تولید خود A مصرف شده است. تولید A فروخته شده، به اندازه ۲۴ ساعت که = سرمایه ثابت آن است.

۲- $B^1 - B^2$ ما در این جا به ۲ روز کاری نیاز داریم که مربوط به دو حوزه تولید است، برای پرداخت در برابر ۲۴ ساعت کار A .

تولید = $2 \times 36 = 72$ یا ۷۲ ساعت یا ۲۴ ساعت کار و ۴۸ ساعت سرمایه ثابت.

تولید $B^1 - B^2$ فروخته شده به = ۷۲ ساعت کار، هیچ بخش از آن در حوزه‌های خودش مصرف نشده است.

۶. $C^1 - C^6$ ما در این جا نیاز به ۶ روز کاری داریم، زیرا ۷۲ ساعت = 6×12 است و مجموع تولید $B^1 - B^2$ به وسیله کار اضافه شده در $C^1 - C^6$ مصرف شده است. تولید مساوی است با $6 \times 36 = 216$ ساعت کار که ۷۲ ساعت جدیداً اضافه شده و ۱۴۴ ساعت سرمایه ثابت است و غیره.

۱۸. $D^1 - D^{18}$ ما در این جا به ۱۸ روز کار نیاز داریم زیرا $216 = 12 \times 18$ بدین ترتیب دو سوم سرمایه ثابت در هر روز کاری $18 \times 36 = 648$ (۴۳۲ سرمایه ثابت) و به همین ترتیب.

وضعیت ۱، ۲ [و بقیه] که در ابتدای پاراگراف‌ها جای گرفته بیان‌گر روزهای کاری و یا نوع مختلف کار در حوزه‌های تولید مختلف است، همان طور که ما یک روز کاری را در هر حوزه در نظر می‌گیریم

بدین ترتیب: ۱. A . تولید = ۳۶ ساعت. کار اضافه شده ۱۲ ساعت تولید فروخته شده (سرمایه ثابت) = ۲۴ ساعت. یا:

۱. A تولید فروخته شده یا سرمایه ثابت = ۲۴ ساعت. مجموعه تولید ۳۶ ساعت. کار اضافه شده ۱۲ ساعت. مصرف شده در خود A .

۲. $B^1 - B^2$ خرید با کار اضافه شده = ۲۴ ساعت A سرمایه ثابت ۴۸ ساعت مجموع تولید ۷۲ ساعت.

۶. $C^1 - C^6$ خریدهای با کار اضافه ۷۲ ساعت. ($6 \times 12 = 72$) $B^1 - B^2$ سرمایه ثابت ۱۴۴، مجموع تولید = ۲۱۶ و غیره.

۱۱۲۸۱۱ بدین ترتیب:

۱. A تولید = ۳ روز کاری (۳۶ ساعت). ۱۲ ساعت کار اضافه شده ۲۴ ساعت سرمایه ثابت.

۲. B^{1-2} تولید = $2 \times 3 = 6$ روزهای کاری (۷۲ ساعت). کار اضافه شده = $12 \times 2 = 24$ ساعت. سرمایه ثابت = $2 \times 24 = 48$ ساعت.

۳. C^{1-6} تولید = $3 \times 6 = 18$ روز کاری = $3 \times 72 = 216$ ساعت کار. کار اضافه شده = $6 \times 12 = 72$ ساعت (= ۷۲) سرمایه ثابت = $2 \times 72 = 144$.

۴. D^{1-18} تولید = $3 \times 3 \times 6 = 54$ روز کاری = $3 \times 18 = 54$ روز کاری (= ۵۴) سرمایه ثابت = 648 ساعت کار. کار اضافه شده = $12 \times 18 = 216$ ساعت کار.

۵. E^{1-54} تولید = با $3 \times 54 = 162$ روز کاری = 162 روز کاری = 1994 ساعت کار. کار اضافه شده = 54 روز کاری = 648 ساعت کار؛ سرمایه ثابت = ۱۲۹۶.

۶. F^{1-162} تولید = $3 \times 162 = 486$ روز کاری (= ۴۸۶) سرمایه ثابت = 5832 ساعت کار، 163 روز یا 1944 ساعت کار که اضافه شده است، و سرمایه ثابت = ۳۸۸۸.

۷. G^{1-486} تولید = $3 \times 486 = 1458$ روز کاری که 486 روز کار یا 5832 ساعت کار که کار اضافه شده است و 11664 سرمایه ثابت. و غیره.

در این جا مجموعه زیبایی از روزهای مختلف کاری - $1 + 2 + 6 + 18 + 54 + 162 + 488$ را در حوزه‌های مختلف تولیدی توضیح دادیم که مساوی با ۷۲۹ حوزه تولید مختلف است که قبلا ما به طور قابل توجهی شاخه‌های اجتماعی آن را شمردیم.

برای فروش مجموع تولیدات A (جایی که تنها ۱۲ ساعت کار = ۱ روز کاری است و به سرمایه ثابت که ۲ روز کاری بوده است اضافه شده و دستمزد و سود، تولیدات خودشان را مصرف کرده‌اند) در این جا تنها ۲۴ ساعت سرمایه ثابت است - و علاوه بر آن برای فروش آن به طور کامل در مقابل نیروی کار جدیداً افزوده شده، برای دستمزد و سود - ما نیاز به ۲ روز کاری در B^1 و B^2 داریم؛ هر چند نیاز به سرمایه ثابتی برابر ۴ روز کاریست، به طوری که مجموع تولید $B^{1-2} = 6$ روز کاریست. این باید به طور کامل فروخته شود، زیرا از این جا بر روی آن فرض شده که هر حوزه بعدی هیچ یک از تولیدات خود را مصرف نمی‌کند، اما سودها و دستمزدهای خود را مصرف می‌کند و آن‌ها را تنها در تولید حوزه‌های پیشین مصرف می‌کند. برای جایگزین شدن این ۶ روز کاری تولید B^{1-2} ، ۶ روز کاری ضروری است، که در عین حال یک سرمایه ثابت ۱۲ روزه را نیاز دارد. بنابراین مجموع تولید B^{1-2} = C^1 مساوی ۱۸ روز کاری که برای جایگزینی آن با ۱۸ روز کاری D^{1-18} ضروری است، که در عین حال یک سرمایه ثابت ۳۶ روز کاری را نیاز دارد؛ بدین ترتیب تولید مساوی می‌شود با ۵۴ روز کاری. حال برای جایگزینی این ۵۴ روز کاری نیاز به ۵۴ روز کاری در E^{1-54} است، که یک سرمایه ثابت ۱۰۸ روزه را نیاز دارد. تولید = با 162 روز کاری است. در انتها، برای جایگزین کردن این ۱۶۲ روز کاری، ۱۶۲ روز کاری دیگر نیاز است، که آن هم یک سرمایه ثابت ۳۲۴ روزه را نیاز دارد؛ بدین صورت مجموع تولید ۴۸۱ روز کاری مورد نیاز است. این همان F^{1-162} است. در نهایت برای جایگزینی این تولید F^{1-162} ما نیاز به ۴۸۰ روز

کاری داریم (G^{1-486}) که باز همین ۴۸۶ روز یک سرمایه ثابت ۹۷۲ روز کاری را نیاز دارد. پس مجموع تولید $G^1 - 486 =$ می‌شود با $486+972 = 1458$ روز کاری.

اما اکنون اجازه بدهید در نظر بگیریم که در حوزه G ما به پایان کار رسیدیم؛ و ۱۱۲۸۲۱ پیشرفت ما به زودی ما را به پایان در هر جامعه‌ای می‌رساند در این صورت موضوع از آن پس چگونه خواهد بود؟ ما بررسی تولید ۱۴۵۸ روز کاری را داریم که ۴۸۶ روز کاری جدیداً اضافه شده و ۹۷۲ تای آن خود را به صورت سرمایه ثابت نشان می‌دهد. بدین ترتیب ۴۸۶ روز کاری می‌تواند در فازهای قبل از F^{1-182} باشد. اما آن چه که ۹۷۲ روز کاری را می‌خرد که شامل سرمایه ثابت است، چه چیزی است؟ فراتر از G^{486} هیچ فاز جدیدی از تولید وجود ندارد و بنابراین فاز جدیدی از مبادله هم وجود ندارد. در فازهایی که پشت سر آن قرار دارند، به جز برای فاز F^{1-162} ، هیچ چیز برای مبادله وجود ندارد. علاوه بر آن G^{1-486} تمام دستمزد و سودش را تا آخرین جزء F^{1-162} مصرف کرده است بنابراین ۹۷۲ روز کاری در تولید G^{1-486} تحقق یافته است که معادل سرمایه ثابتی است که در آن به کار رفته و به صورت غیرقابل فروش باقی می‌ماند. بدین ترتیب این مساله به طور کلی برای تغییر از طریق نزدیک به ۸۰۰ شاخه تولید هیچ کمکی به ما نمی‌کند، که مربوط به ۸ یارد پارچه حوزه A، باشد یا ۲۴ ساعت کار، ۲ روز کاری که بیان‌گر آن تولید است، تولیدی که مربوط به ارزش سرمایه ثابت می‌شود.

این احتمال وجود دارد که حوزه A تمام دستمزد و سودش را صرف هزینه پارچه نکرده، بلکه بخشی از آن را در تولید B, C صرف کرده است. اما این محاسبه‌ای نیست که بررسی آن مفید باشد.

محدودیت هزینه، ساعت کار اضافه شده‌ای که شامل C, B, A می‌شود، همواره می‌تواند تنها زمان کار برابر خودشان را به کار گیرد. اگر آن‌ها چیزی بیش از یک تولید را بخرند، پس آن‌ها کمتر از دیگران خریده‌اند. این می‌تواند تنها محاسبه را در هم ریزد، اما به هیچ وجه نتیجه را تغییر نمی‌دهد. از این پس چه کار باید کرد؟ در محاسبه زیر ما آن را پیدا کردیم

(یک سوم از تولید A به وسیله خود تولید A مصرف شده است)

اگر ۳۲۴ روز کاری آخر (سرمایه ثابت بخش F) در این محاسبه برابر با سرمایه ثابتی باشد که کشاورز برای جایگزینی سرمایه خود به کار گرفته باشد، زیر مجموعه‌های تولید و برگشت به زمین — و آنچه که به وسیله کار جدید پرداخت نشده است — بدین ترتیب محاسبه درست خواهد شد. هر چند معما به آن خاطر حل می‌شود که بخشی از سرمایه ثابت خودش را جایگزین کرده است.

سرمایه ثابت	کار اضافه شده	روز کاری	
۲	۱	۳	A تولید =
۴	۲	۶	B تولید =
۱۲	۶	۱۸	C تولید =
۳۶	۱۸	۵۴	D تولید =
۱۰۸	۵۴	۱۶۲	E تولید =
۳۲۴	۱۶۲	۴۸۶	F تولید =
۴۸۰	۲۴۳	۷۲۹	جمع

در حقیقت ما ۲۴۳ روز کاری را هم‌زمان با اضافه کردن کار جدید مصرف کرده‌ایم. ارزش نهائی سرمایه ثابت شامل بخش $A \rightarrow F$ همچنان ۴۸۶ روز کاری خواهد بود. برای محاسبه این قسمت، ما فرض می‌کنیم ۴۸۶ روز از کار جدید در G از آنجا که تنها جبران‌کننده برای سرمایه ثابت ۴۸۶ روز باشد ۱۱۲۸۳۱ اکنون ما باید محاسبه کنیم. برای سرمایه ثابت ۹۷۲ روز کار در تولید حوزه G ، که برابر است با ۱۴۵۸ روز کاری (که ۹۷۲ روز سرمایه ثابت + ۴۸۶ روز کاری). اگر اکنون ما بخواهیم از مشکل به وجود آمده که ناشی از در نظر گرفتن کار G بدون سرمایه ثابت است، خارج شویم، به طوری که تولید تنها برابر با ۴۸۶ روز از کار جدید اضافه شده باشد، محاسبه البته روشن خواهد بود: اما ما باید این مسئله را حل کنیم که چه کسی آن بخش از ارزشی را می‌پردازد که سرمایه ثابت را شکل می‌دهد. مگر آنکه در نظر بگیریم که سرمایه ثابت با صفر برابر است، و بدین ترتیب هیچ بخش از ارزش تولید را تشکیل نمی‌دهد.

برای فروش تمام تولیدات بخش A به طور کامل، برای اضافه کردن کار جدید، به خاطر آن که آن را تبدیل به سود و دستمزد کنیم، تمام کار اضافه شده در C ، B ، A باید در کار تحقق یافته در تولید بخش A مصرف شود (۴۲) هم چنین برای فروش مجموع تولید $B + C$ تمام کار جدید اضافه شده در $D^{18} - D^1$ نیاز است (۴۳) هم چنین برای خرید مجموع تولید $D^1 - D^{18}$ ، تمام کار اضافه شده در $E^{54} - E^1$ لازم است. برای خرید مجموع تولید $E^{54} - E^1$ ، تمام کار اضافه شده در $F^{162} - F^1$ لازم است و در انتها برای خرید مجموع تولید $F^{162} - F^1$ مجموع زمان کار اضافه شده در $G^{486} - G^1$ لازم است. و در انتها، در این ۴۸۶ حوزه تولید که با G^1 نشان داده می‌شود، مجموع زمان کار اضافه شده با مجموع تولید ۱۶۲ حوزه F برابر است، و این مجموع تولید که به وسیله کار جایگزین می‌شود به همان بزرگی سرمایه ثابتی است که در $F^{162} - F^1$ ، $E^{54} - E^1$ ، $D^{18} - D^1$ ، $C^6 - C^1$ ، $B^2 - B^1$ وجود دارد. اما سرمایه ثابت حوزه G دو برابر میزان سرمایه ثابت به کار رفته در $A - F^{162}$ می‌باشد که جایگزین نشده و نمی‌تواند جایگزین شود.

در حقیقت ما در تصورات خودمان چیزی را پایه‌گذاری کرده‌ایم که در تمام حوزه‌های تولید سهم بخش اضافه شده به کار از قبل موجود، به نسبت ۱ به ۲ است که همواره دو برابر است. هم چنان که در بسیاری از حوزه‌های تولید چنین است [همان گونه که تمام تولیدات از قبل موجود با یکدیگر چنین بودند] (۴۴) باید تمام کار جدیدشان را مصرف کنند، تولیدات حوزه‌های قبلی را بخرند - کار اضافه شده A و $B^1 - B^2$ ، مجموع تولید A را می‌خرد؛ کار اضافه شده D^{18} یا $D^1 - D^{18}$ برای خریدن تولیدات $C^1 - C^6$ و هم چنین غیره.

به طور کوتاه آن دو برابر برای کار جدید اضافه شده به عنوان اجزای خود تولید، همواره مورد نیاز است، که باید دو برابر آن چیزی باشد که کار جدید اضافه شده در آخرین حوزه تولید G ، ارزش تولید کرده است. همان گونه که واقعا هست به طوری که برای خرید مجموعه تولید قبلی نیاز است. در یک کلام، ما دریافتیم که در انتهای G همان چیزی را مشاهده می‌کنیم که در ابتدای نقطه آغازمان A مشاهده کرده بودیم. که کار جدید اضافه شده نمی‌تواند هیچ چیزی بزرگتر از کمیت تولید خودش خریداری کند و همچنین نمی‌تواند کار پیش‌ریخته شده در سرمایه ثابت را خریداری کند.

بدین ترتیب، این غیرممکن است که ارزش در آمد ارزش مجموع تولید را بپوشاند. اما از آن جایی که جدا از در آمد، هیچ ذخیره ای وجود ندارد که این تولید به وسیله تولیدکنندگان (به افراد) مصرف‌کننده‌ای فروخته شود که آن را می‌خرند. برای ارزش مجموعه تولیدات امکان‌ناپذیر نیست که ارزشش منهای در آمد فروخته شود که در برابرش چیزی پرداخت شود یا به صورت انفرادی مصرف شود. از طرف دیگر این امر ضروری است که هر تولیدی به ارزش خود فروخته شود و قیمتش پرداخت شود (در اینجا ارزش و قیمت یکسان گرفته شده است).

به این خاطر، ممکن است از قبل پیش‌بینی شده باشد که شروع به حرکت مبادله، خرید و فروش بین کالاهای مختلف یا تولیدات مختلف حوزه‌های تولیدی، ما را حتی یک گام به جلو نمی‌برد. در حوزه A کالای اولی، پارچه، که ما یک سوم یا $a \ll 283$ ساعت از کار جدیدا اضافه شده و 2×12 و یا ۲۴ ساعت کار از پیش وجود داشته در سرمایه ثابت وجود دارد. دستمزد و سود تنها می‌تواند آن قسمت از تولید کالای A را خریداری کند - و بنابراین از هر مقدار کالای A در هر تولید دیگری - که برابر ۱۲ ساعت کار باشد. آن‌ها نمی‌توانند سرمایه ثابت ۲۴ ساعته خودشان را باز خرید کنند، بدین ترتیب آن‌ها نمی‌توانند معادل این همه سرمایه ثابت را در هر کالای دیگری خریداری کنند.

امکان دارد که در ارتباط با کار اضافه شده به سرمایه ثابت در کالای بخش B تفاوت وجود داشته باشد. اما در هر حال اختلاف نسبت ممکن است از سرمایه ثابت تا کار جدیدا اضافه شده در حوزه‌های مختلف تولید متفاوت باشد. با این حال ما می‌توانیم میانگین را محاسبه کنیم و بگوئیم که در تولید تمام جامعه و یا تمام طبقه سرمایه‌دار، در مجموع تولید سرمایه، کار اضافه شده برابر است با a و کار از پیش‌ریخته شده که برابر است با سرمایه ثابت، برابر است با b. به کلام دیگر، نسبت ۱:۲ که ما آن را در A در نظر گرفتیم، و عبارت از پارچه بود؛ که تنها نماد سمبلیک نسبت a:b است و دلالت بر هیچ چیزی بیش از آن نیست که یک رابطه معین و قابل تعیین از یک نوع و یا نوعی دیگر از روابط موجود بین دو عامل. - کار زنده اضافه شده در سال جاری و یا در هر دوره انتخابی، و کار گذشته‌ی پیش‌ریخته شده به عنوان سرمایه ثابت. اگر ۱۲ ساعت به خرید نخ اضافه شده باشد و تنها به پارچه نباشد، و برای مثال پارچه فقط به میزان ۴ ساعت اضافه شده باشد، از آن پس آنها می‌توانند مقدار دیگری از تولیدات دیگر را به مقدار ۸ ساعت خریده، اما آن‌ها هرگز نمی‌توانند بیشتر از ۱۲ ساعت در مجموع خریداری کنند؛ و اگر آن‌ها تولید دیگری را به ارزش ۸ ساعت خریداری کنند، از آن پس ۳۲ ساعت پارچه باید به طور کلی به وسیله بخش A فروخته شود. بدین ترتیب مثال A نمونه خوبی برای مجموع سرمایه کل جامعه خواهد بود، و هر چند که مساله می‌تواند به وسیله آغاز مبادله‌ی کالا در بخش‌های مختلف به حرکت در آید. اما خود مساله تغییر نمی‌کند.

اجازه بدهید فرض کنیم که A مجموع تولید جامعه است: سپس یک سوم این مجموع تولید می‌تواند به وسیله‌ی تولیدکنندگان، برای مصرف خودشان خریداری شود، خرید و پرداخت به وسیله مجموع دستمزد و سودشان، که با مجموع کار جدیدا اضافه شده یا مقدار مجموع درآمدشان برابر است. آن‌ها جهت خرید و مصرف هیچ سرمایه دیگری برای پرداخت ندارند، یعنی دو سوم دیگر. درست همانند کار جدیدا اضافه شده، یک سومی که از سود و دستمزد ترکیب یافته، خودش به وسیله صاحبان تولید پوشش داده می‌شود، یا توسط بخشی برداشت می‌شود که ارزش تولید را تشکیل می‌دهد و شامل یک سوم مجموع کار است که همان کار اضافه شده یا معادل آن است. بدین ترتیب باید دو سوم از کار پیش‌ریخته شده به وسیله خود تولید پوشش داده شود. می‌توان گفت، سرمایه ثابت با خودش برابر باقی می‌ماند و خودش را از آن بخش ارزشی جایگزین می‌کند که بیان‌گر سرمایه ثابت در مجموع تولید است. مبادله بین کالاهای مختلف، سری خرید و فروش‌ها بین حوزه‌های مختلف تولید، تغییراتی را تنها در شکل به وجود می‌آورد به این معنی که سرمایه ثابت در حوزه‌های مختلف تولید متقابلا جایگزین یکدیگر می‌شوند و متناسب با تمام عوامل اساسی که تشکیل دهنده آنها هستند.

ما باید اکنون این مساله را دقیق‌تر بررسی کنیم. $a \ll 283$ ||

(b) غیرممکن بودن جایگزینی تمام سرمایه ثابت جامعه به وسیله ابزار مبادله بین تولیدکنندگان بخش‌های مصرفی و تولیدکنندگان وسایل تولید]

b1 $\ll 283$ این نظر - که تولید سالانه کشور به دستمزد و سود (اجاره استفاده و غیره به انضمام هر آن چه که بعدا می‌آید) - به وسیله آدم اسمیت، در کتاب دوم بخش دوم، در بررسی گردش پول و سیستم اعتباری بیان شده (در این جا می‌توان نوشته بعدی "توماس توک" را مقایسه کرد) جایی که او می‌گوید:

“گردش هر کشور می‌تواند به عنوان موضوع قابل توجه، به دو شاخه مختلف تقسیم شود؛ گردش واسطه‌ها با یکدیگر و گردش بین واسطه‌ها و مصرف‌کنندگان. “ (گارنیر توضیح می‌دهد که آدام اسمیت از گفتن کلمه واسطه‌ها در این جا منظورش “ تمام تاجرها، مانوفاکتور ها، صنعت‌گران و غیره است؛ در یک کلمه عوامل تجارت و صنعت کشور “) هر چند آن بخش از پول، چه کاغذی و یا فلزی، ممکن است بعضی اوقات در یک گردش به کار افتد و بعضی اوقات در گردش دیگری هم چنان به این عنوان که هر کدام به طور دائم در همان زمان حرکت می‌کنند، هر کدام نیاز به مقدار معینی از پول دارند، از یک نوع یا نوع دیگر تا آن را به گردش در آورند. ارزش کالاهای در گردش بین واسطه‌های مختلف هیچ گاه نمی‌تواند بیشتر از ارزشی باشد که به وسیله واسطه‌های نهایی برای فروش به مصرف‌کننده عرضه می‌شود؛ به هر ترتیب که به وسیله واسطه‌های نهایی برای فروش به مصرف‌کننده عرضه شود “ (ثروت ملل چاپ OUP جلد اول صفحات ۳۵۸ – ۳۵۹ و گارنیر جلد دوم بخش دوم صفحات ۲۹۲ – ۲۹۳). (۴۵)

برای این که بخواهیم این مسئله را همانند "توک" به خوبی مورد بررسی قرار دهیم باید کمی به عقب برگردیم. (۴۶)

اجازه بدهید برگردیم به مثال خودمان. روز تولید بخش A در یک کارخانه بافندگی پارچه، برابر بود با ۱۲ یارد پارچه = مجموع ۳۶ و = ۳۶ ساعت کار به طوری که ۱۲ ساعت آن کار جدیداً اضافه شده است و قابل تقسیم به سود و دستمزد، و ۲۴ ساعت یا ۲ روز برابر است با ارزش سرمایه ثابت، که اکنون به هر ترتیب، به جای شکل قدیمی نخ و ابزار بافندگی است، که به شکل پارچه درآمده است، اما در یک کمیت پارچه برابر ۲۴ ساعت = مجموع ۲۴. در این جا همان کمیت کار به عنوان نخ و ابزاری است که جایگزین شده و بدین ترتیب همان کمیت از نخ و ابزار می‌تواند دوباره خریداری شوند (با در نظر گرفتن آن که ارزش نخ و ابزار به همان میزان قبل باقی مانده است، به طوری که ظرفیت تولید نیروی کار در این شاخه صنعت تغییر نکرده است. سازندگان ابزار بافندگی باید تمام تولید سالانه یا تولید روزانه خودشان را به بافنده بفروشند (که برای منظور ما در این جا همان چیز است) برای آن که او تنها شخصی است که کالایش را مصرف می‌کند. او مصرف‌کننده منحصر به فرد برای تولید کننده ابزار بافندگی است.

اما اگر سرمایه ثابت بافنده با دو روز کاری برابر باشد (مصرف روزانه سرمایه ثابت)، بدین ترتیب برای یک روز کاری بافنده، دو روز کاری دوک‌ساز و سازنده ماشین لازم است – دو روز کاری که ممکن است به لحاظ کار اضافه شده و سرمایه ثابت خودشان به نسبت های مختلفی تقسیم بشوند. اما مجموع روزانه تولید دوک‌ساز و سازنده ماشین با یکدیگر (در نظر بگیرید که ماشین‌ساز تنها ماشین‌های بافندگی می‌سازد) – سرمایه ثابت و کار اضافه شده با یکدیگر – نمی‌توانند بیش از دو روز کاری آن بافنده باشند، زیرا ۱۲ ساعت کار جدیداً اضافه شده به وسیله او به سه روز کاری بالغ میشود. این امکان وجود دارد که دوک‌ساز و سازنده ماشین زمان کار زنده ای بیش از بافنده مصرف کنند. بدین ترتیب زمان کار موجود در سرمایه ثابت آنها باید کوچکتر باشد. گر چه ممکن است که آن‌ها در هیچ شرایطی همان کمیت کار مادیت یافته و زنده، را (Summarum summa) همانند بافنده به کار نبرند. این امر امکان‌پذیر است که بافنده سهمی را مصرف کند که کمتر از زمان کار زنده‌ای باشد که سازنده دوک مصرف کرده است (برای مثال دومی بتواند به صورت مشخص کمتر از میزان تولیدکننده دانه، مصرف کند)؛ در این شرایط افزایش سرمایه ثابت او در بخش های مختلف سرمایه اش، باید خیلی بزرگتر باشد.

۱۲۸۴۱ بنابراین سرمایه ثابت بافنده جایگزین سرمایه کامل دوک‌ساز و سازنده ماشین‌های نساجی می‌شود، این سرمایه نه تنها سرمایه ثابت خودش را بلکه کار جدیداً اضافه شده در پروسه دوک‌سازی و مانوفاکتور ماشین‌آلات را جایگزین می‌کند. سرمایه ثابت جدید بدین ترتیب جایگزین سرمایه‌های ثابت به طور کامل می‌شود و در کنار آن مجموع مقدار کار جدیداً اضافه شده به آن نیز جایگزین می‌شود. با فروش کالاهایشان به بافنده، دوک‌ساز و سازنده ماشین‌آلات نساجی نه فقط سرمایه ثابتشان را جایگزین می‌کنند بلکه مبالغ پرداخت شده برای کار جدیداً اضافه شده را نیز دریافت می‌کنند. این سرمایه ثابت برای آن‌ها سرمایه ثابت خودشان را جایگزین می‌کند و درآمد آن‌ها را محقق می‌کند (که شامل دستمزد و سود با یکدیگر است) بدین ترتیب سرمایه ثابت

بافنده برای او جایگزین می‌شود و این جایگزینی تنها شامل سرمایه ثابت خودشان است، که آن‌ها به اشکال نخ و ماشین‌آلات در دسترس او قرار داده‌اند. سرمایه ثابت در یک شکل تنها با سرمایه ثابت در شکل دیگر مبادله می‌شود. در حقیقت هیچ تغییری در ارزش سرمایه ثابت صورت نگرفته است.

اکنون اجازه بدهید که بیشتر به عقب برگردیم. تولید نخریسی تقسیم می‌شود به ۲ بخش بذر، دوک، زغال، و غیره در یک کلمه سرمایه ثابت و کار جدیداً اضافه شده؛ هم چنین برای مجموع تولید سازنده ماشین. وقتی که نخریس سرمایه ثابتش را جایگزین می‌کند، او نه فقط مجموع سرمایه مانوفاکتور سازنده دوک را پرداخت می‌کند، بلکه هم چنین آن بخش پرورش‌دهنده دانه کتان را نیز تغذیه می‌کند. سرمایه ثابت او برای پرداخت یک بخش از سرمایه ثابت به علاوه کار اضافه شده است. بدین ترتیب همانند پرورش‌دهنده بذرک، سرمایه ثابت او - پس از کسر بخش کشاورزی و ابزارآلات دیگر - که عبارتند از بذر، کود کشاورزی و غیره. ما در نظر می‌گیریم - همان طور که در کشاورزی باید همواره کم و بیش مستقیماً در نظر گرفت - که این بخش از سرمایه ثابت کشاورز به طور سالانه از تولید او کسر می‌شود، که او باید هر ساله آن را، خارج از تولید خودش، به زمین باز گرداند - این همان چیزی است که خودش باید تولید کند. در این جا ما یک بخش از سرمایه ثابت را می‌یابیم که خودش را جایگزین کرده است و هیچ گاه فروخته نشده است، و بنابراین هیچ گاه چیزی برای آن پرداخت نشده، و هیچ گاه مصرف نشده است، و هرگز به ذهن کسی خطور نکرده است بذر و غیره معادل چه مقدار زمان کار هستند. ارزش بذر و غیره وارد ارزش مجموع تولید می‌شود؛ اما همان ارزش، زیرا همان مقدار از تولیدات است (با این فرض که کار مولد ثابت می‌ماند) مجدداً از مجموع تولید کسر شده و به تولید باز می‌گردد و وارد چرخش کالا نمی‌شود.

در این جا ما در نهایت بخشی از سرمایه ثابت را داریم - که می‌تواند به عنوان مواد خام کشاورزی در نظر گرفته شود - که خودش را جایگزین می‌کند. بدین ترتیب در این جا یک شاخه مهم وجود دارد - مهمترین شاخه در اندازه و میزان سرمایه‌ای که در برمیگردد - از تولید سالانه‌ای که بخش مهمی از سرمایه ثابت است، بخشی که ترکیب یافته از مواد خام (بخشی از وسایل صنعت و غیره)، خودش را جایگزین می‌کند و وارد گردش نمی‌شود، و بدین ترتیب به وسیله هیچ شکلی از درآمد جایگزین نمی‌شوند. بدین ترتیب بافنده هیچ بازپرداختی را از بذرک در این بخش دریافت نمی‌کند، در این بخش از سرمایه ثابت (بخشی از سرمایه ثابت که جایگزین شده و برای دانه کتان به وسیله خودش پرداخت شده): و نه آن که بافنده هیچ چیزی را برای این ریسنده پرداخت نمی‌کند و هم چنین خریدار پارچه به بافنده در این بابت چیزی پرداخت نمی‌کند.

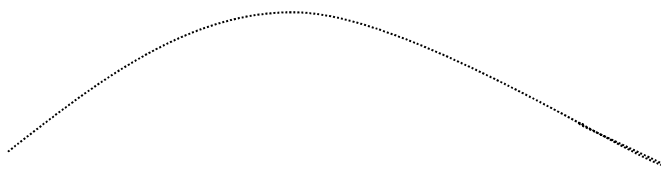
اجازه بدهید که در نظر بگیریم که تمام آن عواملی که مستقیم یا غیر مستقیم در تولید ۱۲ یارد از پارچه مشارکت دارند (= ۳۶ شیلینگ = ۳ روز کاری یا ۳۶ ساعت کار) در خود پارچه وجود دارد. این مشخص است که در مرحله اول عوامل به وجود آورنده پارچه، از سرمایه ثابت پارچه، نمیتوانند تولید خودشان را مصرف کنند. بدین ترتیب این تولیدات برای تولید به وجود آمده اند و به فوریت ۱۲۸۵۱ وارد مصرف نمی‌شوند. بدین ترتیب آن‌ها باید دستمزد و سودشان را اروی پارچه صرف کنند - در تولیدی که نهایتاً وارد مصرف فردی می‌شود. آن چه آن‌ها نمی‌توانند از پارچه مصرف کنند، باید در کالاهای قابل مصرف دیگری ببابند که برای مبادله در برابر پارچه تولید شده است. بدین ترتیب ارزش پارچه با ارزش مصرف دیگری سنجیده می‌شود که در کالاهای دیگر به جای پارچه قابل تولیدی هستند. این درست همانند آن است که خود آن‌ها در پارچه مصرف شوند، بدین ترتیب به همان گونه که آن‌ها در تولیدات دیگر مصرف می‌شوند، در پارچه به وسیله تولیدکنندگان تولیدات دیگر مصرف شده‌اند. تمام مسئله باید بدین ترتیب، بدون هیچ مراجعه‌ای به مبادله تصفیه شوند. با توجه به آن که چگونگی ۱۲ یارد از پارچه بین تمام تولیدکنندگانی که بخشی از آن تولید و یا بخش‌های مختلف آن تولید را انجام داده‌اند، تقسیم می‌شوند.

ریسنده و سازنده لوازم نساجی که ما در نظر گرفتیم هم چنین سازنده ماشین آلات نخریسی، $\frac{1}{3}$ کار را اضافه کردند، سرمایه ثابت آن‌ها بالغ بر $\frac{2}{3}$ نخ و وسایل تولید پارچه شده است. از ۸ یارد پارچه (یا ۲۴ ساعت) یا ۲۴ واحد، که خودشان را در برابر مجموع تولید جایگزین کرده‌اند، آن‌ها می‌توانند نتیجتاً $\frac{1}{3}$ یارد را مصرف کنند، که $\frac{2}{3}$ یارد از پارچه یا ۸ ساعت از کار یا ۸ واحد. بدین ترتیب ۵ و یک سوم یارد یا ۱۶ ساعت کار باقی می‌ماند که باید محاسبه شود.

۵ و یک سوم یارد یا ۱۶ ساعت کار بیانگر سرمایه ثابت نخریس و سازنده لوازم نساجی است. اجازه بدهید در نظر بگیریم که سرمایه ثابت نخریسی $\frac{2}{3}$ اش مواد خام است و آن را صرف خرید دانه کتان کرده است؛ سپس پرورش‌دهنده دانه کتان می‌تواند این $\frac{2}{3}$ را به طور کامل در پارچه مصرف کند، بدین ترتیب سرمایه ثابت او $>$ اما در این جا ما استهلاک ابزار کار و غیره را داریم همانند سوزن $<$ که هیچ‌گاه در گردش قرار نمی‌گیرند؛ او قبلاً آن را کسر کرده و آن را برای بازتولید ذخیره کرده است. بدین ترتیب او می‌تواند $\frac{2}{3}$ از ۵ و $\frac{1}{3}$ یارد از پارچه را خریداری کند و یا ۱۶ ساعت کار را که برابر است با ۳ و $\frac{5}{9}$ یارد یا $\frac{10}{9}$ ساعت کار. بدین ترتیب باقی می‌ماند که محاسبه شود که برای تنها ۵ و $\frac{1}{3}$ منهای ۳ و $\frac{5}{9}$ یارد، یا ۱۶ منهای ۱۰ و $\frac{2}{3}$ ساعت کار که برابر می‌شود با ۱ و $\frac{7}{9}$ یارد یا ۵ و $\frac{1}{3}$ ساعت کار. حالا این ۱ و $\frac{7}{9}$ یارد یا ۵ و $\frac{1}{3}$ ساعت کار خودشان را در سرمایه ثابت سازنده وسایل نساجی و مجموع تولید سازنده ماشین نخریسی حل می‌کنند. که ممکن است یکی در نظر گرفته شود.

۱۱۲۸۶۱ بنابراین یک بار دیگر ما چنین داریم:

بافته	مجموعه تولید	سرمایه ثابت	کار اضافه شده	مصرف
	۱۲ یارد پارچه	۸ یارد پارچه	۱۲ ساعت	۱۲ ساعت
	۳۶ ساعت کار	۲۴ ساعت کار		۱۲ ساعت = ۴ یارد



اجازه بدهید که از سرمایه ثابت بافته، $\frac{3}{4}$ = پارچه و $\frac{1}{4}$ ماشین آلات بافندگی (ابزار و تولید بطور کلی) باشد. بدین ترتیب بافته ۶ یارد پارچه یا ۱۸ ساعت را به ریسنده و دو یارد یا ۶ ساعت به سازنده ماشین می‌پردازد و غیره

سازنده ماشین				ریسنده			
مصرف	کار اضافه شده	سرمایه ثابت	مجموع تولید	مصرف	کار اضافه شده	سرمایه ثابت	مجموع تولید
$\frac{2}{3}$ یارد	$\frac{2}{3}$ یارد	$\frac{4}{3}$ یارد	۲ یارد	۲ یارد	۲ یارد	۴ یارد	۶ یارد
		۶ شلینگ ۶ ساعت کار	۶ شلینگ ۶ ساعت کار	۶ شلینگ	۶ شلینگ ۶ ساعت کار	۱۲ شلینگ ۱۲ ساعت کار	۱۸ شلینگ ۱۸ ساعت کار

از ۸ یاردی که جایگزین سرمایه ثابت بافنده شده است، بدین ترتیب ۲ یارد (شلینگ ۶ = ۶ ساعت) که به وسیله ریسنده مصرف شده و $\frac{2}{3}$ یارد (شلینگ ۲ = ۲ ساعت کار) به وسیله سازنده دستگاه‌های بافندگی، و غیره.

آن چه برای ما باقی می‌ماند آن است که برای ۸ ساعت - ۲ و $\frac{2}{3}$ یارد محاسبه کنیم که می‌شود = ۵ و $\frac{1}{3}$ یارد (شلینگ ۱۶ = ۱۶ ساعت کار). این ۵ و $\frac{1}{3}$ یارد باقی مانده یعنی همان ۱۶ ساعت کار به صورت زیر پخش می‌شود: در نظر بگیریم که در ۴ یاردی که بیانگر سرمایه ثابت ریسنده است، بدین ترتیب بخش‌های مختلف پارچه عبارت است از $\frac{3}{4}$ که برابر است با پنبه دانه و $\frac{1}{4}$ ماشین ریسنده. بخش‌های مختلف ۱۱۲۸۷۱ ماشین ریسندگی باید بیشتر محاسبه شود با سرمایه ثابت سازنده ماشین بافندگی. هر دو در نظر گرفته شود که یک شخص هستند.

از ۴ یاردی که جایگزین سرمایه ثابت ریسنده شده است $\frac{3}{4}$ آن = ۳ یارد صرف بذر یا پنبه دانه شده. یک بخش قابل توجه سرمایه ثابت در بذرک، در تولید آن صرف شده است که جایگزین نشده است؛ برای پرورش دهنده بذرک قبلاً آن را به زمین به شکل دانه، کود، تغذیه کننده، گله و غیره برگردانده است. بدین ترتیب در بخش این تولید که او فروخته است، تنها استهلاک ابزار کار است و غیره که در برگزیده سرمایه ثابت نیز هست. در این جا ما باید میزان کار اضافه شده به $\frac{2}{3}$ و در نهایت به سرمایه ثابت باید جایگزین $\frac{1}{3}$ در انتها شود.

مجموع تولید	سرمایه ثابت	کار کشاورز	قابل مصرف
۳ یارد یا ۹ شلینگ ۹ ساعت کار	۱ یارد یا ۳ شلینگ ۳ ساعت کار	۲ یارد یا ۶ شلینگ ۶ ساعت کار	۲ یارد یا ۶ شلینگ ۶ ساعت کار

بنابراین، آن چه ما هنوز برای این مساله حساب کرده‌ایم عبارت است از:

۱ یارد (۳ ساعت کار) برابر سرمایه ثابت بذرک:

و $\frac{1}{3}$ یارد (۴ ساعت کار) برابر با سرمایه ثابت برای ماشین‌آلات نساجی؛

و در انتها ۱ یارد (۳ ساعت کار) برای مجموع تولید شامل ماشین‌های ریسندگی.

ابتدا سازنده ماشین چه چیزی را برای ماشین‌های ریسندگی مصرف کرده است، باید کسر شود:

مجموع تولید	سرمایه ثابت	کار اضافه شده طراحی و مهندسی	قابل مصرف
۱ یارد یا ۳ شلینگ ۳ ساعت کار	۲/۳ یارد یا ۲ شلینگ ۲ ساعت کار	۱/۳ یارد یا ۱ شلینگ ۱ ساعت کار	۱/۳ یارد یا ۱ شلینگ ۱ ساعت کار

علاوه بر آن ماشین‌آلات کشاورزی، سرمایه ثابت دانه بذرک، تقسیم شده است به بخش قابل مصرف و بخش‌های دیگر

مجموع تولید	سرمایه ثابت	کار اضافه شده طراحی و مهندسی	قابل مصرف
ماشین‌آلات کشاورزی	۱ یارد یا ۳ شلینگ	۲/۳ یارد یا ۲ شلینگ	۱/۳ یارد یا ۱ شلینگ
۳ ساعت کار	۲ ساعت کار	۱ ساعت کار	۱ ساعت کار

بدین ترتیب اگر ما آن بخش‌ها را با مجموع تولید کنار هم قرار دهیم، بخش‌هایی که نماینده بخش ماشین‌سازی هستند، آن بخش بالغ بر ۲ یارد برای ماشین‌سازی بافندگی، ۱ یارد برای ماشین‌سازی ریسندگی و ۱ یارد برای ماشین‌کشاورزی، ۴ یارد به طور کلی (۱۲ ساعت کار یا $\frac{1}{3}$ مجموع تولید ۱۲ یارد پارچه). از این ۴ یارد، سازنده ماشین می‌تواند $\frac{2}{3}$ یارد را برای ماشین بافندگی مصرف کند، $\frac{1}{3}$ یارد را برای ماشین ریسندگی، و همچنین $\frac{1}{3}$ را برای ماشین کشاورزی، به طور کلی ۱ و $\frac{1}{3}$ یارد. $\frac{2}{3}$ و $\frac{1}{3}$ یارد کنار گذاشته می‌شود که $\frac{4}{3}$ سرمایه ثابت برای ماشین‌آلات کشاورزی $\frac{2}{3}$ برای ماشین‌های ریسندگی و $\frac{3}{2}$ برای ماشین‌های کشاورزی که مساوی می‌شود با $\frac{8}{3}$ یا ۲ و $\frac{2}{3}$ یارد (= ۸ ساعت کار) بدین ترتیب تشکیل سرمایه ثابت ماشین‌سازی که باید جایگزین شود، انجام می‌گیرد. اکنون از چه چیز این سرمایه ثابت تشکیل شده است؟ از یک طرف از مواد خامش که عبارتند از چوب، کمر بند چرمی و غیره. اما از طرف دیگر، از آن بخش ماشین‌هایی که با آن کار می‌کنند (که ممکن است خودش ساخته باشد) که در ساخت ماشین‌ها به کار می‌روند و همچنین آن‌هایی که از مدار تولید خارج می‌شوند. اجازه بدهید در نظر بگیریم که میزان $\frac{2}{3}$ سرمایه ثابت برای مواد خام و $\frac{1}{3}$ برای ماشین‌آلات ماشین‌سازی است. این $\frac{1}{3}$ بعدی بعداً بررسی می‌شود. $\frac{8}{3}$ برای چوب و آهن ۱۲۸۸۱ مقدار $\frac{2}{3}$ از ۲ و $\frac{2}{3}$ یارد (یا آن که ۲ و $\frac{2}{3}$ یارد = $\frac{8}{3}$ یارد = $\frac{24}{9}$ یارد) این $\frac{1}{3}$ = $\frac{8}{9}$ بدین ترتیب $\frac{2}{3}$ = $\frac{18}{9}$ یارد می‌شود.

بدین ترتیب اجازه بدهید که در این جا در نظر بگیریم که {در تولید چوب و آهن} ماشین‌آلات $\frac{1}{3}$ و کار اضافه شده $\frac{2}{3}$ است (بدین ترتیب چیزی برای مواد خام باقی نمی‌ماند)؛ سپس $\frac{2}{3}$ از این $\frac{16}{9}$ یارد جایگزین کار اضافه شده می‌شود و $\frac{1}{3}$ آن صرف ماشین‌آلات. بدین ترتیب آن چه که اکنون مجدداً برای ماشین‌سازی کنار گذاشته می‌شود عبارت است از $\frac{16}{27}$ یارد. سرمایه ثابت تولیدکننده چوب و آهن، به طور مختصر، صنایع استخراجی، که ترتیب یافته است تنها از ابزار تولید— که ما در این جا آن‌ها را ماشین‌آلات به طور کلی می‌نامیم— و نه از مواد خام.

بنابراین $\frac{8}{9}$ یارد برای ماشین‌سازی، $\frac{16}{27}$ یارد برای ماشین‌هایی که به وسیله تولیدکننده آهن و چوب به کار گرفته می‌شود. بدین ترتیب یارد $\frac{13}{27} = 1 \cdot \frac{24}{27} + \frac{16}{27} = \frac{40}{27}$. بدین ترتیب این قسمت در گردش به حساب ماشین‌سازی گذاشته می‌شود.

در ماشین‌سازی $\frac{24}{27}$ یارد برای جایگزینی دستگاه‌های ماشین‌سازی است. اما در گردش، تقسیم می‌شود به مواد خام (آهن، چوب و غیره) بخشی از ماشین‌آلات به کار رفته در ساختن ماشین‌های ماشین‌سازی و کار اضافه شده. بدین ترتیب اگر هر یک از عواملی که عبارتند از $\frac{1}{3}$ مجموعه، $\frac{8}{27}$ یارد که برای کار اضافه شده است، و $\frac{16}{27}$ یارد که برای سرمایه ثابت کنار گذاشته می‌شود تا آن که

ماشین‌های ماشین ساز را جایگزین کند، که آن عبارت است از $\frac{1}{27}$ یک یارد برای مواد خام و $\frac{1}{27}$ یک یارد برای جایگزینی بخشی از ارزش که بیان‌کننده ماشین فرسوده شده در جریان کاربرد مواد خام است (که مجموعاً می‌شود $\frac{27}{16}$ یارد).

از طرف دیگر $\frac{16}{27}$ یارد، که جایگزین آهن و چوب ماشین‌سازی تولیدکننده می‌شود، همچنین ترکیب یافته از مواد خام، ماشین‌آلات و کار اضافه است. این آخری برابر است با $\frac{1}{3}$ که می‌شود، برابر با $\frac{16}{81} = \frac{16}{27 \times 3}$ یک یارد و سرمایه ثابت در این بخش از ماشین‌آلات ترکیب یافته از $\frac{31}{81}$ یک یارد، و $\frac{16}{81}$ برای مواد خام است، برای بازسازی ماشین فرسوده.

بنابراین آن چه در دستان ماشین‌ساز باقی می‌ماند، به عنوان سرمایه ثابت تا ماشین‌آلات فرسوده را تعمیر کند، $\frac{1}{27}$ یارد است، که برای جایگزینی ماشین‌های فرسوده ماشین‌ساز به کار می‌رود، و $\frac{16}{81}$ یارد برای فرسودگی ماشین‌آلات تولیدکنندگان چوب و آهن که جایگزین شده است.

جدا از این تولیدکننده برای جایگزینی سرمایه ثابتش، $\frac{1}{27}$ یارد برای مواد خام (شامل ماشین‌آلات ماشین‌ساز) و $\frac{16}{81}$ برای مواد خام شامل ماشین‌های تولیدکننده آهن و چوب. بدین ترتیب آن دو سوم دیگری که شامل کار اضافه شده و یک سوم ماشین‌آلات فرسوده هستند باقی می‌مانند بدین ترتیب دو سوم از $\frac{40}{81} = \frac{16}{81} + \frac{24}{81}$ که برای کار پرداخت شده است یعنی $\frac{26}{81}$ از این مواد خام $\frac{13}{81}$ مجدداً برای جایگزینی ماشین‌آلات پرداخت می‌شود. این $\frac{13}{81}$ از یک یارد به مانوفاکتور ماشین‌سازی برمی‌گردد.

اکنون این امر مجدداً در دستان بعدی قرار می‌گیرد: $\frac{1}{27}$ یارد برای جایگزینی فرسودگی ماشین‌آلات ماشین‌ساز $\frac{16}{81}$ برای جایگزینی فرسودگی ماشین‌آلات سازنده آهن و غیره، تولیدکننده ماشین‌آلات $\frac{13}{81}$ برای بخش ارزش که جایگزین ماشین‌آلات مواد خام و آهن و غیره شود. و هم چنان ما ممکن است محاسبه را تا بی‌نهایت ادامه دهیم، به کارخانجات کوچکتر، اما هرگز قادر نیستیم ۱۲ یارد پارچه را بدون باقی‌مانده تقسیم کنیم.

اجازه بدهید در اینجا به طور مختصر تحلیل‌مان را بررسی کنیم.

ما گفتیم که در آغاز در حوزه‌های مختلف تولید نسبت‌های مختلفی وجود دارد همانند آن که بین کار اضافه شده (که بعضاً جایگزین سرمایه متفاوتی شده است که به صورت دستمزد پرداخت شده و بعضاً به اشکال سود، ارزش اضافی پرداخت نشده) و سرمایه ثابتی که این کار به آن اضافه شده است. ما همچنین می‌توانیم در نظر بگیریم یک تناسب متوسط را، برای مثال، $a -$ کار اضافه شده، $b -$ سرمایه ثابت؛ یا این که ما در نظر بگیریم که نسبت بعدی را به قبلی که عبارت باشد از $2:1 = \frac{2}{1}$ تقسیم بر $\frac{1}{3}$ اگر این نسبت در هر حوزه تولید سرمایه مناسب باشد، ما می‌توانیم، از این پس کار اضافه شده (دستمزدها و سود با یکدیگر) در یک حوزه مخصوص تولید می‌تواند همواره تنها یک سوم تولید خودش را خریداری کند، در همین حال دستمزد و سود با یکدیگر تنها $\frac{1}{3}$ مجموع زمان کار واقعیت یافته در تولید را شکل می‌دهند. اما دو سوم دیگر تولید، که جایگزین این سرمایه ثابت می‌شود، هم چنان متعلق به سرمایه‌دار است. اگر او بخواهد تولید را ادامه دهد، در این صورت او باید سرمایه ثابتش را جایگزین کند، در این صورت، باید $\frac{2}{3}$ تولید را به سرمایه ثابت تبدیل کند. برای انجام این کار او باید دو سوم را بفروشد.

اما به چه کسی؟ ما قبلاً یک سوم از تولید را کسر کردیم که می‌توانست با مجموع دستمزد و سود خریداری شود. اگر این مجموع بیانگر یک روز کار یا ۱۲ ساعت باشد، پس بخشی از تولید که ارزش او برابر سرمایه ثابت است بیانگر دو روز کاری است یا ۲۴

ساعت. بدین ترتیب ما فرض کرده ایم که [دومی] یک سوم از تولید به وسیله سود و دستمزد خرید شده در شاخه دیگر تولید، و یک سوم آخری که خرید شده به دنبال آن به وسیله سود و دستمزد در شاخه سوم تولید. اما سپس ما سرمایه ثابت تولید بخش اول را برای دستمزد و سود محدود مبادله کردیم، این مساله بدان معناست که برای کار جدید اضافه شده، با تبدیل تمام کار اضافه شده به تولیدات بخش ۲ و ۳ که به همان شکل بخش ۱ در نظر گرفته شدند. از ۶ روز کاری که شامل تولیدات بخش ۲ و ۳ است، در هر دو کار جدید اضافه شده و کار پیش ریخته شده هیچ کدام از آن‌ها جایگزین نشده و یا به وسیله کاری که شامل تولید بخش ۱ یا ۲ و ۳ هستند خریداری نشده. بدین ترتیب ما باید در شرایطی قرار داشته باشیم که برای ایجاد تولید کنندگان تولیدات دیگر تمام کار اضافه شده در تولید بخش ۲ و ۳ را مصرف کرده، و در انتها ما باید در تولید X توقف کنیم، به طوری که کار اضافه شده به اندازه سرمایه ثابت تمام تولیدات قبلی باشد؛ اما سرمایه ثابت آن $\frac{2}{3}$ بزرگتر باشد، که غیر قابل فروش باشد. بنابراین ما در گام بعدی با مسئله‌ای مواجه خواهیم بود. در زمینه تولید X ، همانند زمینه تولید مرحله ۱، سوال هم چنان باقی می‌ماند: چگونه بخشی از تولید فروخته شده جایگزین سرمایه ثابت می‌شود؟ یا اینکه آیا یک سوم کار جدید اضافه شده به تولید برای جایگزینی یک سوم کار جدید اضافه شده، به دو سوم کار پیش ریخته شده موجود در تولید اضافه می‌شود؟

از اینجا روشن می‌شود که مشکلات از بخش ۱ به بخش ۲ و غیره منتقل می‌شود. در یک کلمه به این مسئله بر می‌خوریم که مبادله کالاها سودمند نبوده.

۱۲۹۰۱ ما می‌توانیم سوال را از طریق دیگری مطرح کنیم.

در نظر بگیریم که ۱۲ یارد پارچه (= ۳۶ ساعت کار) تولیدی است که شامل ۱۲ ساعت کار یا یک روز کاری بافنده است (کار ضروری و کار اضافی با همدیگر که برابر است با مجموع سود و دستمزد)، همچنین دو سوم نمایانگر ارزش سرمایه ثابت، نخ و ماشین‌آلات و غیره همه در پارچه حضور دارد. ما علاوه بر آن در نظر بگیریم که، در شرایطی که همه منابع از بین رفته باشند تا آن که بخواهیم هر گونه واسطه‌گری و یا سخنوری را به کار گیریم تا بقبولانیم که پارچه نوعی از کالای مقدر شده برای مصرف افراد است و بدین ترتیب نمی‌تواند به عنوان ماده خام برای تولیدات جدید مصرف شود. در این صورت ما فرض کرده ایم که این کالا تولیدی بوده است که برای دستمزد و سود پرداخت شده است، و باید در برابر درآمد مبادله شود. و در انتها برای ساده کردن مسائل فرض می‌کنیم که هیچ بخش از سود به سرمایه باز نگشته است، بلکه تمام سود به عنوان درآمد خرج شده است.

همان گونه که برای اولین ۴ یارد، اولین یک سوم تولید، برابر با ۱۲ ساعت کار اضافه شده به وسیله بافنده در نظر گرفتیم، به سرعت آن را تصفیه کردیم. آن‌ها تبدیل به دستمزد و سود شده‌اند؛ ارزش آن‌ها همانند ارزش مجموع سود و دستمزد بافنده است. بدین ترتیب آن‌ها به وسیله خود بافنده و خود کارگران مصرف شده‌اند. این راه حل برای ۴ یارد بدون قید و شرط معتبر است. زیرا اگر سود و دستمزد مصرف شده باشند و صرف خرید پارچه نشده باشند بلکه تولیدات دیگری را مصرف کرده باشند، این امر تنها می‌تواند بدان خاطر اتفاق افتاده باشد که تولید کنندگان تولیدات دیگر مصرف کنندگان بخشی از تولیدی باشند که به وسیله آن‌ها به صورت پارچه قابل مصرف است و آن را در تولید خودشان مصرف نمی‌کنند. اگر ۴ یارد پارچه، برای مثال، تنها یک واحد به وسیله خود پارچه باف مصرف شده باشد، و ۳ یارد آن صرف مصرف گوشت، نان، و لباس شده باشد بدین ترتیب درست همانند قبل، ارزش ۴ یارد پارچه به وسیله خود بافندگان پارچه مصرف شده است؛ تنها آن‌ها $\frac{3}{4}$ این ارزش را در شکل کالاهای دیگر مصرف کرده‌اند، در حالی که تولید کنندگان این کالاهای دیگر مصرفشان را در شکل پارچه، گوشت، نان، و لباس قابل مصرف به وسیله آن‌ها به عنوان سود و دستمزد مصرف کرده‌اند. > در این جا، همان طور که در سرتاسر این تحلیل، همواره چنین فرض شده است که کالا فروخته و به ارزش خودش فروخته شده.

اما اکنون مسئله واقعی روشن شده است. سرمایه ثابت بافنده اکنون به شکل ۸ یارد پارچه است (= ۲۴ ساعت کار = ۲۴ شیلینگ): اگر او بخواهد که تولید را ادامه دهد، او باید این ۸ یارد پارچه را به پول تبدیل کند، ۲۴ ساعت، و با این ۲۴ ساعت او باید کالاهای جدید تولید شده را بخرد، کالاهایی که در بازار تولید شده، که عبارتند از ترکیب سرمایه ثابتش. برای ساده کردن مسئله، اجازه بدهید در نظر بگیریم که بافنده ماشین‌آلاتش را در یک دوره یک ساله جایگزین نکرده است، اما هر روز، خارج از حرکت تولیدی اش، او نوعی از ماشین‌آلات را جایگزین کرده است که برابر است با بخشی از ارزش ماشین‌آلات فرسوده شده روزانه. او باید بخشی از تولیدی را که برابر است با ارزش سرمایه ثابت در برگیرنده آن، همراه با عوامل این تولید، یا آن که شرایط مادی تولید برای این کار را فراهم کند. از طرف دیگر، تولید پارچه وارد هیچ حوزه دیگری از تولید به عنوان یک شرط تولید نشده است، بلکه در ارتباط با مصرف فردی قرار گرفته است. بدین ترتیب او می‌تواند بخشی از تولیدش را جایگزین کند که نمایان گر سرمایه ثابت است، و تنها به وسیله مبادله آن برای درآمد، یا برای بخشی از ارزش تولید سایر تولید کنندگان که ترکیب یافته از دستمزد و سود است، و نتیجتاً کار جدیداً اضافه شده است. اکنون مشکل در شکل صحیح اش مطرح شد. تنها سوال این است: در چه شرایطی می‌تواند این مشکل حل شود؟

مشکلی که در ابتدای بررسی ما از این مساله به وجود آمد اکنون بعضاً برطرف شده است و گرچه در هر حوزه‌ای از تولید کار اضافه شده برابر با $\frac{1}{p}$ است، سرمایه ثابت - در مفروضات ما - $\frac{2}{p}$ است، این $\frac{1}{p}$ کار اضافه شده است - یا مجموع ارزش درآمد (یا دستمزدها و سود؛ آن چنان که قبلاً آن را متذکر شدیم، بخش برداشت شده از سود که مجدداً به سرمایه تبدیل می‌شود و به حساب نمی‌آید) - بلکه تنها در تولیدات شاخه‌های صنعتی‌ای قابل تصور است که کار مستقیماً برای مصرف شخصی باشد. تولیدات تمام شاخه‌های دیگر صنعت فقط می‌تواند به عنوان سرمایه مصرف شود، می‌تواند تنها وارد مصرف صنعتی شود.

۱۱۲۹۱۱ سرمایه ثابت که به وسیله ۸ یارد پارچه نمایانده شده بود (= ۲۴ ساعت کار = ۲۴ شیلینگ) ترکیب یافته از نخ (مواد خام) و ماشین‌آلات. اجازه بدهید که بگوییم $\frac{3}{4}$ مواد خام و $\frac{1}{4}$ ماشین‌آلات. (تحت عنوان مواد خام ما می‌توانیم در این جا همچنین تمام مواد کمکی را نظیر روغن، ذغال‌سنگ، و غیره را محاسبه کنیم اما برای ساده ساختن مسئله بهتر است که آن‌ها را حذف کنیم) نخ ارزشش برابر است با ۱۸ ساعت یا ۱۸ ساعت کار = ۶ یارد؛ ماشین‌آلات ۶ شیلینگ = ۶ ساعت کاری = ۲ یارد.

اگر بدین ترتیب بافنده این ۸ یارد را صرف خرید نخ به صورت ۶ یارد و ماشین‌آلات به صورت ۲ یارد پارچه بکند، همراه با ۸ یارد سرمایه ثابتی که نه فقط در برگیرنده سرمایه ثابت ریسنده و سازنده ماشین بافندگی است، بلکه همچنین در برگیرنده ساعت کار جدیداً اضافه شده به وسیله آن‌هاست. بخشی از آن چه که به عنوان سرمایه ثابت بافنده اضافه می‌شود، در این صورت بیان‌گر کار جدیداً اضافه شده بر روی بخشی از کار ریسنده و مانوفاکتور ماشین ساز است و در نتیجه برای آن‌ها سرمایه نیست بلکه درآمد است.

از ۶ یارد پارچه، دوک ساز می‌تواند $\frac{1}{3}$ آن را که = ۲ یارد است مصرف کند (برابر با کار جدیداً اضافه شده، سود و دستمزد). اما ۴ یارد جایگزین شده برای او تنها پنبه دانه و ماشین‌آلات است.

می‌توان گفت ۳ یارد برای پنبه دانه ۱ یارد برای ماشین‌آلات. او باید برای پرداخت آن‌ها مقداری را کنار بگذارد. از ۲ یارد مانوفاکتور ماشین ساز خودش می‌تواند $\frac{2}{3}$ یک یارد را مصرف کند؛ اما $\frac{3}{4}$ تنها برای جایگزینی چوب و آهن است، در یک کلمه، مواد خام، و ماشین‌آلات مصرف شده برای ساختن ماشین. می‌توان گفت از $\frac{3}{4}$ یارد، ۱ یارد برای مواد خام و $\frac{1}{4}$ یک یارد برای ماشین‌آلات.

از ۱۲ یارد پارچه، ما چنین مصرف کرده‌ایم:

ابتدا ۴ یارد برای بافنده، ثانياً ۲ یارد برای دوک ساز، و سوماً $\frac{2}{3}$ یارد برای سازنده ماشین؛ مجموعاً ۶ و $\frac{2}{3}$ بدین ترتیب ۵ و $\frac{1}{3}$ باقی مانده باید محاسبه شود. و این ۵ و $\frac{1}{3}$ به صورت زیر تقسیم می‌شود:

مصرف ۴ یارد از ارزش، ۳ یارد برای پنبه دانه، یک یارد برای ماشین‌آلات، ریسنده هم باید مصرفش را جایگزین کند.

مانوفاکتور ماشین‌سازی باید ماشین‌آلاتش را جایگزین کند، ارزش $\frac{3}{4}$ یارد برای آهن و غیره، $\frac{1}{3}$ برای ماشین‌آلات (آن چه او خودش برای ساخت ماشین‌آلات مصرف کرده است).

۳ یارد برای پنبه دانه به وسیله ریسنده به کسی که پنبه دانه می‌کارد، پرداخت شده. در وضعیت بعدی، شکل مخصوصی وجود دارد که بخشی از سرمایه ثابت اوست (برای مثال کود، دانه، و غیره به طور مختصر تمام تولیدات زمین که به زمین برمی‌گردد) تمام چیزهایی که به چرخش کالایی وارد نشده‌اند و نتیجتاً نیاز به کسر کردن از تولیدی که فروخته است، نیست؛ این تولید برعکس تنها مربوط به کار اضافه شده است و نتیجتاً به طور کامل ترکیب یافته از دستمزد و سود است (به جز آن قسمتی که برای جایگزینی ماشین‌آلات و بهره‌وری صنعتی، و غیره است) بدین ترتیب اجازه بدهید در نظر بگیریم که درست همانند قبل $\frac{1}{3}$ مجموع تولید مربوط به کار اضافه شده است؛ سپس ۱ یارد از ۳ یارد باید تحت این مقوله آورده شود. و همانند قبل ۲ یارد دیگر که $\frac{1}{4}$ برای ماشین‌آلات باشد و عبارت است از $\frac{2}{4}$ یارد. $\frac{6}{4}$ یارد دیگر از طرف دیگر، می‌تواند برای کار اضافه شده در نظر گرفته شود، بدین ترتیب در بخش پرورش دهنده پنبه دانه هیچ سرمایه ثابتی وجود ندارد، به طوری که آن قبلاً کسر شده است. بدین ترتیب ۲ و $\frac{2}{4}$ یارد برای دستمزد و سود پرورش دهنده پنبه دانه است. آن چه باقی می‌ماند $\frac{2}{4}$ یارد برای جایگزینی ماشین‌آلات است. > بنابراین ۵ و $\frac{1}{3}$ یارد را ما باید مصرف کنیم، ۲ و $\frac{2}{4}$ یارد از دست رفته است (۵ و $\frac{4}{12}$ منهای ۲ و $2 = \frac{12}{6} + \frac{10}{12} = 2$ و $\frac{5}{6}$ یارد) < بدین ترتیب این $\frac{2}{4}$ آخر یارد به وسیله پرورش دهنده پنبه دانه برای خرید ماشین‌آلات به کار می‌رود.

برای محاسبه ماشین‌آلات مانوفاکتوری باید این چنین محاسبه کرد: از سرمایه ثابت برای ماشین‌آلات نساجی می‌تواند ۱ یارد برای آهن کنار بگذارد و غیره؛ $\frac{1}{3}$ یارد برای فرسودگی ماشین‌های ماشین‌سازی که تولید ماشین‌آلات نساجی می‌کنند.

علاوه بر آن ریسنده نخ از سازنده ماشین‌آلات نخ رسی ۱ یارد خریداری میکنند، و پرورش دهنده پنبه دانه از مواد کشاورزی برای خودش $\frac{2}{4}$ یارد خریداری می‌کند. از این $\frac{6}{4}$ یارد، مانوفاکتور ماشین‌سازی $\frac{1}{3}$ را برای کار اضافه شده مصرف می‌کند، و $\frac{2}{3}$ یارد برای سرمایه ثابت به خاطر ماشین‌ریسندگی و مواد مورد نیاز کشاورزی صرف می‌شود. در عین حال $\frac{6}{4} = \frac{18}{12}$ است. در این صورت سازنده ماشین $\frac{6}{12}$ یک یارد را 112921 مجدداً برای مصرف در نظر می‌گیرد. $12/12$ یا ۱ یارد برای برگرداندن به سرمایه ثابت. (از ۲ و $\frac{5}{6}$ یارد که هنوز مصرف نشده $\frac{1}{3}$ یارد کنار گذاشته شده. $\frac{14}{6}$ آن، یا ۲ و $\frac{2}{6}$ ، یا $\frac{2}{3}$ یارد باقی مانده). از این یارد مانوفاکتور ماشین‌سازی باید $\frac{2}{3}$ را صرف مواد خام آهن و چوب و غیره کند $\frac{1}{4}$ را باید برای خودش بردارد تا آن که ماشین‌های ماشین‌ساز را جایگزین کند. بدین ترتیب مجموع محاسبه اکنون چنین خواهد بود:

برای ماشین‌آلات بافندگی: ۱ یارد برای مواد خام، $\frac{1}{2}$ یک یارد برای فرسودگی ماشین‌آلات خودش $\frac{1}{2}$ یارد. برای ماشین‌آلات ریسنده و لوازم کشاورزی: $\frac{3}{4}$ یک یارد برای مواد خام، $\frac{1}{4}$ یک یارد برای فرسودگی ماشین‌آلات خودش.

بدین ترتیب نتیجه آن می‌شود که معادل ۱ و $\frac{3}{4}$ یارد برای مواد خام، $\frac{1}{3} + \frac{1}{4}$ برای فرسودگی ماشین‌آلات خودش.

سرمایه ثابت

مانوفاکتور

ماشین‌سازی:

۱ و $\frac{3}{4}$ یارد یا $\frac{7}{8}$ یارد برای خرید آهن و چوب مانوفاکتور های آهن و چوب که ارزش آن می شود: $\frac{21}{13} = \frac{7}{4}$ اما در این جا سوال جدیدی به وجود می آید. در امر مربوط به پرورش دهنده پنبه دانه، مواد خامی که بخشی از سرمایه ثابت است وارد تولیدی که او می فروشد نمی شود، زیرا آن بخش از مواد خام قبلا کسر شده است. در این زمینه ما باید مجموع تولید را تقسیم کنیم به کار اضافه شده و ماشین آلات. اگر ما حتی در نظر بگیریم که در این جا کار اضافه شده برابر است با $\frac{2}{3}$ تولید، ماشین آلات $\frac{1}{3}$ می شود. $\frac{14}{13}$ باید به عنوان کالای قابل مصرف در نظر گرفته شود و $\frac{7}{13}$ به عنوان سرمایه ثابت جهت ماشین آلات باقی می ماند. این $\frac{7}{13}$ به مانوفاکتور ماشین سازی برمی گردد.

آن چه که از ۱۲ یارد باقی می ماند به میزان $\frac{1}{3} + \frac{1}{4}$ یارد است، که مانوفاکتور ماشین سازی باید آن را برداشته و برای فرسودگی ماشین آلات خودش بپردازد، و $\frac{7}{12}$ یک یارد برای مانوفاکتور آهن و چوب مصرف می شود که آن را برای ماشین آلات خودش برمی دارد. بدین ترتیب $\frac{1}{3} + \frac{1}{4} = \frac{7}{12}$ یا $\frac{4}{12} + \frac{3}{12} = \frac{7}{12}$. علاوه بر آن $\frac{7}{12}$ به وسیله مانوفاکتور آهن و چوب برگردانده شده. (مجموعا $\frac{14}{12} = 1 + \frac{2}{12} = 1 + \frac{1}{6}$)

ماشین های مانوفاکتور آهن و چوب و ابزار کار باید از مانوفاکتور ماشین سازی خریداری شود، درست مانند ماشین آلات بافنده، ریسنده و پنبه دانه. بنابراین از $\frac{7}{12}$ یک یارد، اجازه دهید یک سوم، برابر $\frac{2}{12}$ ، عبارت است از کار اضافه شده. این $\frac{2}{12}$ یک یارد می تواند مصرف شود. باقی مانده $\frac{5}{12}$ (در حقیقت $\frac{4}{12}$ و $\frac{2}{3}$ دوازدهم، اما هیچ نیازی به چنین دقتی نیست) بیانگر سرمایه ثابتی هستند که شامل وسایل چوب بری و ماشین آلات مانوفاکتور آهن گری است، $\frac{3}{4}$ از قطعات چوب آهن و غیره و $\frac{1}{4}$ ماشین آلاتی که در آن به کار رفته است. (از $\frac{14}{12}$ یارد $\frac{12}{12}$ یا یک یارد کنار گذاشته شده برابر است با ۳ ساعت کار و برابر است با ۳ ساعت) بدین ترتیب از یک یارد، $\frac{1}{4}$ یک یارد برای جایگزینی ماشین آلات ماشین ساز و $\frac{3}{4}$ یک یارد برای چوب، آهن و غیره.

بنابراین برای استهلاک ماشین آلات ماشین ساز $\frac{7}{12}$ یک یارد + $\frac{1}{4}$ یک یارد = $\frac{12}{10} = \frac{12}{3} + \frac{12}{7}$ = یک یارد. از طرف دیگر اکنون کاملاً بی ربط خواهد بود که مجدداً ترکیب $\frac{3}{4}$ یک یارد برای چوب و آهن را به بخش های تشکیل دهنده آن ها تجزیه کنیم و برگردیم به بخش اولیه ای که ماشین آلات مانوفاکتوری آن ها را ساخته اند، و بخواهیم برگردیم به بخشی که مجدداً مانوفاکتور آهن و چوب است. ۲۹۳۱ || بعضی چیزها باید کنار گذاشته شود و تا انتها پیش برویم. (

[C) ۱۳۹ مبادله سرمایه در برابر سرمایه میان تولیدکنندگان ابزار تولید.

تولید سالانه کار و تولید کار جدیداً اضافه شده سالانه

اجازه بدهید از این پس مساله را به عنوان موضوع جدید در نظر بگیریم.

$\frac{10}{12}$ یا $\frac{5}{6}$ از یک یارد در ارزشی که باید به وسیله خود مانوفاکتور ماشین سازی جایگزین شود به جای ماشین آلات از رده خارج شده قرار دارد. $\frac{3}{4}$ یا $\frac{9}{12}$ یک یارد که بیانگر میزان ارزشی برابر با چوب و آهن است. صاحب مانوفاکتور ماشین سازی آن را به مانوفاکتور های چوب و آهن سازی پرداخت می کند، تا مواد خامش را جایگزین کند.

ما باقی مانده $\frac{19}{12}$ یا ۱ و $\frac{7}{12}$ یارد را در دست داریم.

توازن $5/6$ یک یارد که مانوفاکتور ماشین‌سازی برای بازسازی ماشین‌آلات فرسوده به کار می‌برد = با $15/6$ شیلینگ = $15/6$ ساعت کار که 2 و $3/6$ یا 2 و $2/1$ ساعت که می‌شود همان 2 و $1/2$ ساعت کار. صاحب مانوفاکتور ماشین‌سازی نمی‌تواند هیچ پارچه‌ای را برای ارزش کار خود قبول کند؛ او خودش باید آن را مجدداً بفروشد به طوری که 2 شیلینگ و 6 تا ماشین‌آلات فرسوده خود را تعمیر کند در یک کلمه برای سازنده ماشین‌آلاتش. اما آن را به چه کسی می‌فروشد؟ به تولیدکننده تولیدات دیگر (جدا از آهن و چوب)؟ اما این تولیدکنندگان مصرف‌کننده پارچه‌ای هستند که قادرند آن را به همان شکل مصرف کنند. تنها 4 یاردی که ترکیب یافته است از دستمزد بافنده و سود، قابل مبادله با تولیدات دیگر هستند (جدا از آن اجزایی که تشکیل‌دهنده سرمایه ثابت یا کاری هستند که این سرمایه از آن تشکیل شده است) و ما قبلاً این 4 یارد را بررسی کردیم. آیا با این 4 یارد باید به کارگران پرداخت کنیم؟ اما ما قبلاً آن را از تولید او کم کردیم و تمام کاری که به آن اضافه شد نیز محاسبه کردیم و ما آن را به عنوان کل مصرف پارچه در نظر آوردیم.

برای این که موضوع را به طریق دیگر بررسی کنیم جدول زیر را ترسیم می‌کنیم:

بافنده ماشین‌آلاتش را جایگزین می‌کند 2 یارد = 6 شیلینگ = 6 ساعت کار

ریسنده 1 یارد = 3 شیلینگ = 3 ساعت کار

پرورش دهنده پنبه دانه $2/4$ یارد = 1 و $1/2$ شیلینگ = 1 و $1/2$ ساعت کار

تولیدکنندگان آهن و چوب..... $7/12$ یارد = 1 و $3/4$ شیلینگ = 1 و $3/4$ ساعت کار

مجموع یاردهای مصرف شده برای ماشین‌آلات یا بخشی از ارزش پارچه که شامل ماشین‌آلات است عبارت است از 4 و $1/12$ یارد و برابر است با 12 و $1/4$ شیلینگ برابر است با 12 و $1/4$ ساعت کار.

برای ساده کردن این مجموعه می‌توان گفت 4 یارد = 12 شیلینگ = 12 ساعت کار که از این مقدار برای کار (سود و دستمزد) $1/3$ = $3/4$ یارد = 1 و $1/3$ یارد.

2 و $2/3$ باقی مانده برای سرمایه ثابت. از آن $3/4$ برای مواد خام $1/4$ برای فرسودگی ماشین‌آلات. 2 و $2/3$ = $8/3$ = $32/12$ و $1/4$ آن = $8/12$.

این $8/12$ یک یارد برای فرسودگی ماشین‌آلات، تمام آن چیزی است که هنوز بر دوش مانوفاکتور ماشین‌ساز است. برای پرداخت $24/12$ و یا 2 یارد در برابر سازنده چوب و آهن تا مواد خام را خریداری کند.

این مسئله اشتباه خواهد بود که بخواهیم دارنده مانوفاکتور چوب و آهن را مجدداً برای ماشین‌آلات تغذیه کنیم، زیرا تمام آن چه که آن‌ها برای جایگزینی ماشین‌آلات دارند، به این مفهوم که $7/12$ یک یارد قبلاً جهت حساب سازنده ماشین‌آلات پرداخت شده است. در این آیتم اخیر، تمام ماشین‌آلاتی که آن‌ها برای تولید آهن و چوب نیاز دارند، قبلاً در نظر گرفته شده، و بدین ترتیب

نمی‌تواند برای مرحله دوم محاسبه شود. آخرین ۲ یارد برای آهن و چوب (باقی مانده ۲ و ۸/۱۲) از کار کامل ترکیب یافته، به طوری که هیچ گونه ماده خامی در آن به کار نرفته است، در نتیجه می‌تواند در پارچه مصرف شود.

بدین ترتیب تمام باقی مانده که عبارت است از ۸/۱۲ یارد یا ۲/۳ یارد برای فرسودگی ماشین‌آلاتی است که در ماشین‌آلات صاحب مانوفاکتور مصرف می‌شود.

تمام مسئله با این حقیقت قابل حل است که بخشی از سرمایه ثابت کشاورز، که خودش از کار جدیداً اضافه شده یا ماشین‌آلات به وجود نیامده است، نمی‌تواند به طور کلی وارد گردش شود، بلکه قبلاً کسر شده است و خودش را جایگزین تولید خودش کرده است. و بدین ترتیب هم چنین - جدای از ماشین‌آلات - گردش کامل آن تولید ترکیب یافته از دستمزد و سود است و نتیجتاً می‌تواند در پارچه مصرف شود. این یک بخش از راه حل است.

بخشی دیگر آن بود که چیزی که در یک حوزه تولید به عنوان سرمایه ثابت ظاهر می‌شود، در حوزه‌های دیگر تولید به عنوان نیروی جدیداً اضافه شده در طی همان سال ظاهر می‌شود. آن چه که در دست بافنده به عنوان سرمایه ثابت ظاهر می‌شود ترکیب یافته از بخش وسیعی از درآمد ریسنده، صاحب مانوفاکتور ماشین ساز، پرورش دهنده پنبه‌دانه و تولیدکننده آهن و چوب است (هم چنین کارگران زغال سنگ و غیره: اما به خاطر ساده کردن قضیه آن را در این جا نیاوردیم). (هم چنین مشخص است که، برای مثال، هنگامی که همان صاحب مانوفاکتور چه دوک‌ساز و چه ماشین بافندگی، سرمایه ثابتش به نظر می‌رسد که از سرمایه ثابت بافنده کمتر است و کار اضافه شده به وسیله او بزرگتر است، می‌توان گفت بخشی از تولید او ترکیب یافته از کار اضافه شده، درآمد، سود و دستمزد است. بنابراین در این مورد درآمد بافنده برابر است با ۴ یارد = ۱۲ شیلینگ؛ سرمایه ثابت ۸ یارد = ۲۴ شیلینگ. اگر هم ریسنده و هم بافنده درآمدشان برابر ۶ یارد باشد. سرمایه ثابتشان هم چنین برابر است با ۶ یارد؛ به طوری که ۲ یارد برای ماشین‌آلات نساجی، ۳ یارد پنبه دانه، و ۱ یارد ماشین‌آلات ریسندگی.)

سوما راه حلی دیگر این است که تمام تولیدکنندگانی که تنها مواد خام یا ابزار تولید را برای تولید ارائه می‌دهند، که در انتها وارد مصرف افراد می‌شود، نمی‌توانند درآمد خودشان را در تولید خودشان مصرف کنند - سود و دستمزد، کار جدیداً اضافه شده - بلکه آن‌ها می‌توانند بخشی از ارزش تولیدشان را مصرف کنند که نمایانگر درآمد آنها تنها برای تولیدات قابل مصرف است و یا چیزی معادل آن، {که آن‌ها مجبورند آن را مبادله کنند} در برابر تولید قابل مصرف سایر تولیدات که دارنده همان مقدار ارزش هستند. کار جدیداً اضافه شده آن‌ها وارد تولید نهایی می‌شود و به عنوان اجزاء تشکیل دهنده بخشی از ارزش می‌باشد، اما تنها در شکل تولید نهایی مصرف می‌شود، در حالی که به عنوان یک ارزش مصرف شامل چیزهایی است که در تولید نهایی به عنوان مواد خام یا ماشین‌آلات مصرف می‌شوند.

بنابراین بخشی از مسئله‌ای که اکنون باقی می‌ماند که باید حل شود به این مسئله کاهش می‌یابد که: چه اتفاقی برای ۲/۳ یک یاردی که برای استهلاک ماشین‌آلات بود، افتاده است {از ماشین‌های ماشین‌ساز} - نه از ماشین‌های به کار رفته در تولید، برای این نمایانگر کار جدید، بدین ترتیب، کار جدیدی که مواد خامی را ارائه داده است (که خودش مواد خامی نیست که به هر چیز بیارزد) شکل جدید ماشین‌آلات است اما - {چه اتفاقی افتاده} برای استهلاک ماشین‌آلات مانوفاکتور سازنده ماشین‌آلات؟ یا آنکه به شکل دیگری مطرح کنیم: در چه شرائطی می‌توان ماشین‌آلات مانوفاکتور دو سوم یک یارد که مساوی ۲ شیلینگ یا دو ساعت کار است را مصرف کنند و در همان زمان ماشین‌آلاتش را جایگزین کند؟ این است سوال واقعی. در حقیقت این ماشین‌آلات جایگزین می‌شود. ضروری است که جایگزین شود. بنابراین مسئله این است: چگونه می‌توان این پدیده را توضیح داد؟

۱۲۹۵۱ در اینجا ما به طور کامل بخش سود را که به سرمایه جدید منتقل می‌شود خارج از حساب دانسته، کنار می‌گذاریم (سرمایه در گردش و ثابت، یا سرمایه ثابت و متغیر). این مسئله کاری به موضوع ما ندارد؛ بدین ترتیب سرمایه جدید متغیر به خوبی سرمایه ثابت جدید ایجاد شده و به وسیله کار جدید جایگزین می‌شود. (بخشی از ارزش اضافی)

بدین ترتیب قرار دادن این امر در یک طرف، به عنوان مجموع کار جدیدا اضافه شده، برای مثال در یک سال، برابر با مجموع سود و دستمزد است یعنی برابر با مجموع درآمد سالانه‌ای که برای تولیدها صرف شده، که وارد مصرف شخصی شده است، همانند غذا، لباس، گرمایش و خانه مسکونی، وسایل خانه و غیره.

مجموع این تولیدات که مصرف می‌شوند برابر است با ارزش مجموع کار اضافه شده سالانه (مجموع ارزش درآمد). این کمیت کار باید با مجموع کاری برابر باشد که در این تولیدات وجود دارد، هم کار اضافه شده و هم کار از پیش موجود بوده. در این تولیدات نه فقط کار جدیدا اضافه شده، بلکه هم چنین سرمایه ثابتی که آن‌ها در اختیار دارند، باید پرداخت شود. ارزش آن‌ها بدین ترتیب برابر است با مجموع سود و دستمزد. اگر ما پارچه را به عنوان مثال در نظر بگیریم بدین ترتیب پارچه برای ما بیانگر میزان تولیداتی است که وارد مصرف شخصی سالانه اشخاص می‌شود. این پارچه نه فقط برابر ارزش تمام عوامل تشکیل دهنده ارزشی خودش هست، بلکه تمام ارزش مصرفی را در بر دارد و باید به وسیله تولیدات مختلف قابل مصرف باشد که هر یک سهم خودشان را از آن بردارند. تمام ارزش آن باید قابل تبدیل به سود و دستمزد باشد که عبارت است از کار جدیدا اضافه شده هر سال، هم چنین ترکیب کار اضافه شده و سرمایه ثابت.

در این جا می‌توان به همان گونه که گفته ایم چنین توضیح داد:

اول: یک قسمت از سرمایه ثابت که برای تولید پارچه نیاز است، وارد آن نشده است، چه به عنوان ارزش مصرف و یا به عنوان ارزش مبادله. این بخشی از پنبه‌دانه است که از دانه و غیره ترکیب یافته است: بخشی از سرمایه ثابتی که مربوط به تولید کشاورزی است که وارد گردش نشده، بلکه مستقیماً یا غیرمستقیماً به تولید و یا به زمین برگشته است این قسمت جایگزین شده خودش، به گونه‌ای است که نیاز به بازپرداخت به وسیله پارچه ندارد. > یک دهقان ممکن است تمام کشت خود را بفروشد فرض کنیم ۱۲۰ کوارتز. اما او باید از دهقان دیگر ۱۲ کوارتز دانه بخرد و سپس آن را به عنوان کاشت مصرف کند جدای از آن ۱۲۰ کوارتز، ۲۴ کوارتز به ۱۲ کوارتز، ۱/۵ به جای ۱/۱۰ از تولیدش. در هر دو قسمت ۲۴ کوارتز از ۲۴۰ کوارتز برمی‌گردد به زمین به عنوان دانه. البته این امر با گردش کالا اختلاف دارد. در مورد اول به طوری که هر کسر ۱۰/۱ است ۲۱۶ کوارتز وارد گردش می‌شود. در مرحله دوم ۱۲۰ کوارتز از اولی و ۱۰۸ کوارتز از دومی وارد گردش می‌شود. مجموع آن ۲۲۸ کوارتز است به همان گونه که در مورد اولی بود، ۲۱۶ کوارتز مصرف‌کنندگان واقعی را تغذیه می‌کند. بدین ترتیب در این جا یک مثال از این حقیقت داریم که مجموع ارزش که هم چنان بین فروشندگان و معامله‌گران بزرگتر از مجموع ارزشی است که بین واسطه‌ها و مصرف‌کننده‌هاست (۴۸) < (علاوه بر آن همان اختلاف در تمام موارد وجود دارد به طوری که بخشی از سود تبدیل به سرمایه جدید می‌شود؛ علاوه بر آن تبادل بین واسطه‌ها و واسطه‌ها برای سال‌ها ادامه پیدا می‌کند، و غیره)

این بخش {از مواد خام مورد نیاز} برای تولیدات پارچه، عبارت است از تولیدات قابل مصرف. بنابراین نمی‌تواند جایگزین بخش قابل ملاحظه‌ای از سرمایه ثابت مورد نیاز برای تولید باشد.

ثانیاً. بخش وسیعی از سرمایه ثابت که برای پارچه نیاز بود، عبارت است از تولید قابل مصرف سالانه، که در یک سطح به عنوان سرمایه ثابت ظاهر می‌شود، و در سطح دیگر به عنوان کار جدیدا اضافه شده و در نتیجه در حقیقت ترکیبی از سود و دستمزد

است، درآمد، برای یکی که همان مقدار از ارزش به عنوان سرمایه دیگری ظاهر می‌شود. بنابراین بخشی از سرمایه ثابت { بافنده } قابل پرداخت برای کار ریسنده است و غیره.

۱۲۹۶۱ سوما. در تمام پروسه‌های واسطه‌ای برای تولید وسایل مصرفی لازم است، بخش وسیعی از تولیدات، جدا از مواد خام و مواد مشخص و معین، هرگز به ارزش مصرف تبدیل نمی‌شود، بلکه فقط وارد پروسه مصرف به عنوان بخشی از ارزش می‌شود - درست مثل ماشین آلات، زغال سنگ، نفت، روغن تسمه و غیره. در هریک از این پروسه‌ای که در حقیقت همواره تنها سرمایه ثابت برای مرحله بعدی ایجاد می‌کند - به طوری که در میان تقسیم اجتماعی کار، آن‌ها شکل شاخه‌های جدایی از کسب و کار هستند - تولید هر مرحله به یک بخش تقسیم می‌شود که بیانگر کار جدیداً اضافه شده است (ترکیب یافته از سود و دستمزد همراه با شرایط (۴۹) ایجاد شده از قبل، اشکال درآمد)، و بخش دیگری که بیانگر ارزش سرمایه ثابت مصرف شده است. در نتیجه مشخص است که در هر یک از این مراحل تولید، تنها آن بخش از تولید می‌تواند به وسیله خود تولیدکنندگان مصرف شود، که بیانگر دستمزد و سود باشد - تنها آن بخش که اضافه باقی می‌ماند پس از کسر شدن مقدار تولیدی که با ارزش سرمایه ثابتی برابر است که در درون آن است. اما، هیچ یک از این تولیدکنندگان هیچ بخش از تولید تولیدکنندگان مرحله قبل را مصرف نمی‌کنند، آن تولیداتی که در حقیقت هیچ چیز به جز سرمایه ثابت برای مرحله بالاتر تولید نمی‌کنند.

بنابراین گرچه تولید نهایی - پارچه، نمایانگر تمام تولیدات قابل مصرف است - ترکیب یافته از کار جدیداً اضافه شده و سرمایه ثابت است، و بدین ترتیب تولیدکننده نهایی تولید قابل مصرفی است که تنها می‌تواند آن قسمت از کالایی را مصرف کند که ترکیب یافته از کار جدیداً اضافه شده، یعنی مجموع دستمزد و سود، یعنی درآمدشان - با این وجود تمام تولیدکنندگان سرمایه ثابت کار جدیداً اضافه شده خود را تنها در تولیدات قابل مصرف واقعیت بخشیده و یا صرف می‌کنند. بنابراین گرچه این ترکیب کار اضافه شده و سرمایه ثابت انجام می‌شود، قیمت خرید، ترکیب یافته از مجموع کمیت تمام کار اضافه شده در تولید سرمایه ثابت است (که آن قسمت از تولید که برابر با کمیت کار اخیراً اضافه شده است به آن نیز اضافه می‌شود). این‌ها در حقیقت تمام کار اضافه شده را در تولیدات قابل مصرف متحقق می‌کند. به جای آن که در تولید خودشان آن را محقق کند - به طوری که با رعایت این مسئله نتیجه همان می‌شود که اگر تولید قابل مصرف ترکیب یافته از دستمزد و کار باشد، یعنی از کار اضافه شده.

از تولید قابل مصرف، پارچه (مبادله تولیدات قابل مصرف در برابر یکدیگر و مبادله قبلی کالاها با پول، که هیچ گونه تفاوتی نمی‌کند)، تولیدکنندگانی که از حوزه‌های تولیدی هستند و بخش پایانی تولید خودشان را ارائه می‌دهند، قسمتی از تولید را کنار می‌گذارند که برابر با درآمدشان است - برابر با کار مرحله آخر اضافه شده به وسیله آن‌ها، برابر با مجموع دستمزد و سود. با بخش دیگر تولید قابل مصرفشان آنها آن بخش از ارزشی را پرداخت می‌کنند که مدیون تولیدکنندگانی هستند که سرمایه ثابتشان را به آنها عرضه کرده‌اند. تمام این بخش از تولید قابل مصرف آنها در برگزیده ارزش درآمد و سرمایه ثابت تولیدکنندگان این سرمایه ثابت در نزدیکترین مرحله آن است. و سپس تنها بخشی از تولید قابل مصرفی را نگه می‌دارد که ارزشش برابر درآمد است. با بخش دیگری آن‌ها سهم تولیدکنندگان سرمایه ثابتشان را پرداخت می‌کنند، که برابر است با درآمد + سرمایه ثابت. هر چند محاسبه تنها در صورتی می‌تواند انجام شود که تنها درآمد، کار جدیداً اضافه شده، بدون سرمایه ثابت، با آخرین بخش پارچه جایگزین شود، یعنی تولید قابل مصرف. برای این مساله در نظر می‌گیریم که ما پارچه ساخته شده را تنها وارد مصرف می‌کنیم و در شکل سرمایه ثابت حوزه دیگر تولید وارد نمی‌کنیم.

این موضوع قبلاً نشان داده شده است که زمینه‌ای برای بخشی از تولید کشاورزی باشد.

به طور کلی تنها تولیداتی که به عنوان مواد خام هستند در تولید نهایی وارد می‌شوند، که می‌توان گفت آن‌ها به عنوان تولیدات مصرف می‌شوند. سایر تولیدات تنها به عنوان بخش‌های مجزای ارزش وارد تولیدات قابل مصرف می‌شوند. همچنین با سود و دستمزد قابل خریدن هستند. که بدین ترتیب مجموع ارزششان باید قابل نمایش در سود و دستمزد باشد به طوری که کار اضافه شده در کلیه مراحل آن، وجود داشته باشد. اکنون مسئله جدیدی به وجود می‌آید: اضافه کردن به بخش تولید کشاورزی که ۱۳۹۷ به وسیله خود تولیدکنندگان، به تولید بازگشت می‌کند - به صورت دانه، دام، کود و غیره - که بخش دیگری از سرمایه ثابتی هستند که وارد تولید قابل مصرف به عنوان اجزاء ارزش نشدند، آیا جایگزین در پروسه خود تولید شده‌اند؟

سرمایه غیرمتحرک در تمام اشکال می‌تواند تنها در این جا به عنوان ورود ارزشش به تولید و مصرفش مورد توجه قرار گیرد.

بخشی از کشاورزی (به انضمام بزرگ شدن گله و زاد و ولد ماهی‌ها، و رشد درخت‌ها به طوری که بازتولید آن‌ها به صورت ارگانیکی تنظیم شده) - و همچنین بخشی از تمام مواد خامی که برای تهیه لباس ابزار واقعی تغذیه و بخش وسیعی از تولیداتی که وارد سرمایه غیرمتحرک در صنعت می‌شوند همانند کشتی طناب، تسمه و غیره، بخشی از جایگزینی سرمایه ثابت هستند که خارج از تولید هستند. و همچنین بخشی که وارد گردش می‌شود که این بخش جایگزین سرمایه ثابت نمی‌شود. برای مثال در تولید زغال سنگ بخشی از زغال سنگ مصرف می‌شود تا نیروی ماشین بخار آب را به بالاتر منتقل کرده یا زغال سنگ حمل کند.

ارزش سالانه تولید بدین ترتیب بعضاً برابر است با بخشی از کار پیش ریخته شده در زغال سنگ و مصرف شده در تولید زغال سنگ، و بخشی از آن برابر است با کمیت کار اضافه شده (بخشی که از حساب کنار گذاشته شده مانند استهلاک ماشین‌آلات و غیره). از مجموع تولید، بخش سرمایه ثابت که در خود زغال سنگ ترکیب یافته مستقیماً کسر شده است و به تولید بازگشته است. هیچ کس جایگزین این بخش برای تولیدکننده نشده است زیرا او خودش جایگزین شده است. اگر ظرفیت تولید کار نه کم شده باشد و نه اضافه، پس همچنین بخش ارزشی که این قسمت از تولید نمایان گر آن است، بدون تغییر باقی می‌ماند، و با بخش معین نمونه کمیت کار موجود در تولید برابر است - بخشی از کار پیش ریخته شده، بخشی کار اضافه شده در طی سال. در سایر صنایع معدنی همچنین بخشی جایگزین سرمایه ثابت می‌شود.

ضایعات تولید - برای مثال ضایعات پنبه و غیره - صرف تغذیه مزرعه به عنوان کود می‌شوند. یا تبدیل به ماده خام برای بخش‌های دیگر صنعت می‌شوند، همان طور که به عنوان مثال پارچه‌های ضایعاتی { در تولید } کاغذ به کار می‌روند. در چنین زمین‌هایی، همانند زمین‌های پیشین، بخشی از سرمایه ثابت صنایع ممکن است مستقیماً در برابر سرمایه ثابت صنعت دیگر، مبادله شود. برای مثال پنبه در برابر ضایعات پنبه به عنوان کود.

هر چند به طور کلی یک اختلاف اصلی بین تولید ماشین‌آلات و تولید مواد اولیه وجود دارد (که عبارت است از مواد خام: آهن، چوب، زغال سنگ) و فاز دیگر تولید: دردومی هیچ گونه تبدیلی بین آن‌ها نیست. پارچه نمی‌تواند بخشی از سرمایه ثابت ریسندگی باشد، و همچنین نخ نمی‌تواند بخشی از سرمایه ثابت پرورش‌دهنده پنبه دانه یا مانوفاکتور ماشین‌سازی باشد. اما مواد خام ماشین‌آلات - به عنوان جزئی از تولیدات کشاورزی همانند کمر بند چرمی طناب و غیره - عبارتند از چوب، آهن و زغال سنگ، که از طرف دیگر، ماشین‌آلات هستند که در گردش خود به عنوان یک ابزار تولید به سرمایه ثابت تولیدکنندگان چوب، آهن، زغال سنگ و غیره، وارد می‌شوند. در حقیقت هر دو جایگزین یکدیگر می‌شوند، که این جایگزینی بخشی از سرمایه ثابت است. در این جا مبادله‌ای از سرمایه ثابت در برابر سرمایه ثابت وجود دارد.

در این جا صرفا مسئله محاسبه نیست. تولیدکننده آهن طلبکار مانوفاکتور ماشین سازی می شود زیرا فرسودگی ماشین آلات مصرف شده در تولید آهن و سازنده ماشین آلات بستانکار [تولید کننده آهن] برای استهلاک ماشین آلاتش در ساخت ماشین ها می شود.

اجازه بدهید تولیدکننده آهن و زغال سنگ یک نفر باشند. ابتدا او خودش زغال سنگ را جایگزین می کند، همان طور که دیدید در ثانی ارزش مجموع تولید آهن او و زغال سنگش برابر است با ارزش کار اضافه شده + کار پیش ریخته شده در ماشین آلات از رده خارج شده. بعد از کسر این مجموعه تولید کمیت آهن جایگزین ارزش ماشین آلات، کمیت آهنی است که بیانگر کار اضافه شده است. بخش بعدی شکل دهنده مواد خام ماشین آلات مانوفاکتور هاست، ابزار آلات و غیره. مانوفاکتور ماشین ساز آهن ساخته شده را برای بخش نهایی در ساخت پارچه استفاده می کند. در مبادله برای اولین قسمت، او خودش را با ماشین آلاتی عرضه می کند که جایگزین ماشین آلات قدیمی میشوند.

از طرف دیگر، بخش سرمایه ثابت ماشین آلات مانوفاکتور، که به صورت فرسودگی ابزار و ماشین آلات ساخت ماشین، ساختمان و غیره، خود را نشان می دهد، - و بدین ترتیب شامل هیچ ماده خامی و کار اضافه شده و دستمزد و سودی نیست، (در اینجا ماشین های مصرف شده در تولید آهن و ذغال سنگ به حساب نمی آیند ۱۲۹۸۱ و هم چنین بخشی از زغال سنگی که جایگزین خودش می شود نیز محاسبه نمی شود) - این فرسودگی در حقیقت به وسیله مانوفاکتور ماشین ساز برای یک یا دو ماشین جایگزین می شود که به وسیله خود مانوفاکتور خدماتی در جهت ساخت ماشین آلات خودش صورت می گیرد. این بخش از تولیدش صرفا افزایشی در مصرف مواد خام به وجود می آورد. که برای آن کار جدیداً اضافه شده مصرف نشده است، بدین ترتیب در مجموع تولید، کار تعدادی ماشین آلات برابر با ارزش اضافه شده شان هستند، و تعدادی ماشین آلات برابر با ارزش مواد خامشان، و همچنین تعدادی از ماشین آلات برابر با بخشی از ارزشی هستند که در برگیرنده ماشین های ماشین ساز هستند. این درست است که این بخش آخر شامل کار اضافه شده است. اما ارزش آن برابر با صفر است، زیرا کار شامل مواد خام و ماشین آلات به کار رفته در آن است و در گروه ماشین هایی که نشان دهنده کار اضافه شده هستند، به حساب نمی آید؛ و بخشی که جایگزین کار جدید و ماشین آلات می شود، در گروه دوم به حساب نمی آید، به گونه ای که جایگزین مواد خام شود؛ و در نتیجه در بخش سوم - که به عنوان ارزش در نظر گرفته می شود - نه کار اضافه شده و نه مواد خام به حساب آمده اند، بلکه در این گروه ماشین ها، تنها بیانگر فرسودگی ماشین آلات هستند.

ماشین آلات خود مانوفاکتور ماشین سازی فروخته نشده است. آن ها در بعضی قسمت ها جایگزین شده اند، که از مجموع تولید کسر شده اند. در نتیجه ماشین هایی که او فروخته است تنها بیانگر مواد خام و کار اضافه شده هستند (که تنها از کار به وجود آمده اند، اگر او برای جبران فرسودگی ماشین های تولیدی مواد خام را تامین کرده باشد)، و بدین ترتیب قابل تبدیل شدن به پارچه برای خودش و برای تولیدکننده مواد خام است. همچنان به خاطر مسائل مخصوص ارتباط بین مانوفاکتور ماشین سازی و تولیدکننده مواد خام، این بخش آخر کسر شده به خاطر فرسودگی ماشین آلات بوده است که برابر است با مقداری آهن برابر با ارزش خودش که آن صنعت گر آن را با ماشین آلات مانوفاکتوری مبادله می کند، به طوری که هر یک از آن ها به دیگری پرداخت می کند، و این پروسه چیزی نیست به جز تقسیم درآمد بین آن ها.

بدین ترتیب برای پاسخ به این سوال، ما مجبور شدیم برگردیم به ارتباط گردش سرمایه. (۵۹)

در حقیقت، سرمایه ثابت به وسیله تولید دائمی از نو و بعضاً به وسیله بازتولید خودش، جایگزین می شود. بخش سرمایه ثابت که وارد تولید قابل مصرف می شود برای بخش خارج از نیروی کار زنده، پرداخت می شود. که این قسمت وارد تولیدات غیر قابل مصرف می شود. زیرا کار اخیر برای تولیدات خودش بکار گرفته نمی شود، بلکه می تواند تمام تولید قابل مصرف را به درآمد تبدیل

کند. بخشی از سرمایه ثابت که به عنوان بخشی از تولید سالانه در نظر گرفته می‌شود، تنها به صورت ظاهری سرمایه ثابت در نظر گرفته می‌شود. بخش دیگر، چنان که وارد مجموع تولید می‌شود، وارد مصرف تولیدی نمی‌شود چه به عنوان اجزاء ارزش خودش یا ارزش مصرفش، اما جایگزین می‌شود و همواره به عنوان مشارکت در تولید باقی می‌ماند.

در این جا ما توجه کرده ایم که چگونه تولید قابل مصرف تقسیم می‌شود و به اجزاء ارزش و عواملی تبدیل می‌شود که تولید را شکل می‌دهند.

اما همواره به صورت همزمان و پهلوی به پهلوی، تولید قابل مصرف (که به هر ترتیب از دستمزدی ترکیب یافته که با بخش‌های متغیر سرمایه برابر است)، تولید کالاهای قابل مصرف، و تولید تمام بخش‌های سرمایه ثابت که برای تولید مورد نیاز است، چه آن که وارد تولید بشود یا نشود. به همین ترتیب هر سرمایه‌ای همواره همزمان به ثابت و متغیر تقسیم می‌شود و همچنین سرمایه ثابت، شبیه سرمایه متغیر، مداوماً به وسیله تولیدات جدید جایگزین می‌شوند، این همواره در همان شکل موجود است، همراه با تولید همان نوع که در جریان است ..

۱۲۹۹۱ رابطه بین مانوفاکتور ماشین‌سازی و تولیدات اولیه - که عبارت است از آهن، چوب و غیره - این است که آن‌ها در حقیقت به عنوان سرمایه ثابت با یکدیگر مبادله میکنند (که هیچ چیز نیست به جز مبادله بخشی از سرمایه یک بخش با درآمد بخش دیگر) (۵۱)، زیرا تولیدات آن‌ها - گر چه یکی مرحله‌اش جلوتر از دیگری است - در هر دو طرف به عنوان ابزار تولید به سرمایه ثابت دیگری وارد می‌شوند. در بازگشت برای ماشین‌آلاتی که تولیدکننده آهن و چوب و غیره هستند، نیازمندیم که به ماشین‌ساز آهن و چوب و غیره برای ارزش ماشین‌های جایگزین شده‌اش بپردازیم. این بخش از سرمایه ثابت ماشین‌ساز درست همانند دانه برای دهقان است. آن بخشی از تولید سالیانه اوست که او برای خودش جایگزین کرده است و چیزی است که برای او درآمد نیاورده است. از طرف دیگر آن چه که برای سازنده ماشین جایگزین می‌شود، در شکل مواد خام تنها مواد خامی نیست که شامل ماشین مولد آهن بشود، بلکه همچنین بخشی از ارزش این ماشین است که ترکیب یافته از کار اضافه شده و فرسودگی ماشین‌آلات اوست. بنابراین جایگزینی آن برای سازنده نه فقط شامل فرسودگی ماشینش می‌شود، بلکه می‌تواند به عنوان جایگزین بخشی از فرسودگی ماشین‌آلات دیگر نیز به حساب آید.

این حقیقت دارد که این "ماشین فروخته شده" به تولیدکننده آهن، در عین حال شامل بخش‌هایی از ارزش است که با مواد خام و کار اضافه شده برابر است. اما از طرف دیگر هم زمان با این قضیه فرسودگی کمتری برای سایر ماشین‌آلات محاسبه شده است.

این بخش از سرمایه ثابت آن‌ها - که عبارت است از تولید کار سالانه آن‌ها است که این تولید تنها جایگزین ارزش سرمایه ثابتی شده است که آن سرمایه ثابت نشان دهنده فرسودگی است - وارد ماشین‌آلاتی نشده است که سازنده ماشین به سایر صنایع فروخته است. اما با توجه به فرسودگی در این ماشین‌های دیگر، در حقیقت جایگزینی برای ماشین‌ساز است که قبلاً برای او ۲/۳ یارد از پارچه در نظر گرفته شده که با ۲ ساعت کار برابر است. بدین ترتیب او آهن خام، چوب و غیره را با همان ارزش خریده و جایگزین فرسودگی در شکل دیگری از سرمایه ثابت - "در شکل" آهن - کرده است. بنابراین بخشی از این مواد خام برای او جایگزین ارزش فرسودگی شده‌اند علاوه بر آن به جای مواد خام نیز آمده‌اند.

در عین حال این ماده خام برای تولیدکننده آهن و غیره، که به آن مربوط می‌شود، تنها از زمان کار اضافه شده به وجود می‌آید، به عنوان ماشین‌آلات این تولیدکننده‌ی مواد خام است (آهن، چوب، زغال سنگ و غیره) که قبلاً محاسبه شد.

بنابراین تمام عوامل ساخت پارچه در مقدار کمیت نیروی کار موجود است، که با مقدار کار جدیدا اضافه شده برابر است. اما با مقدار مجموعه کاری برابر نمی‌شود که در برگیرنده‌ی سرمایه ثابت است، زیرا که سرمایه ثابت به وسیله بازتولید تداوم می‌یابد.

این که کمیت کار بعضا از کار زنده کارگر ترکیب یافته است، و بعضا کار از پیش موجود که شکل‌دهنده مجموعه کالاهاست، و هر ساله وارد مصرف افراد می‌شود و بنابراین به عنوان درآمد مصرف می‌شود، و نمی‌تواند بزرگتر از کار اضافه شده سالانه باشد، حرف زائدی است. درآمد برابر است با مجموع سود و دستمزد، که برابر می‌شود با مجموع کار جدیدا اضافه شده و همچنین برابر است با مجموع کالاهایی که دربر گیرنده کمیت کار برابر با آن است.

موضوع تولیدکننده آهن و سازنده ماشین تنها یک مثال است. بین حوزه‌های مختلف تولید، جایی که تولیدات هر حوزه به عنوان ابزار تولید وارد حوزه دیگر می‌شود، مبادله‌ای میان سرمایه ثابت یک بخش و بخش دیگر انجام می‌شود، (حتی اگر این مبادله به وسیله رد و بدل شدن پول پنهان شود). بدین ترتیب در این موضوع، مصرف‌کننده نهایی تولیدی که وارد مصرف می‌شود، نمی‌تواند این سرمایه ثابت را جایگزین کند، زیرا که این سرمایه ثابت قبلا جایگزین شده است. ۱۱۲۹۹۱

۱۱۳۰۴۱ > برای مثال: در مانوفاکتور لوکوموتیوسازی هر روزه مقدار زیادی ضایعات از واگن‌های ساخته شده به صورت براده آهن به وجود می‌آید. این براده‌ها جمع شده و مجددا فروخته می‌شود (یا آن که به حساب می‌آید) برای آن مانوفاکتور سازنده آهن که مانوفاکتور سازنده لوکوموتیو را با مواد خام تغذیه می‌کند. مانوفاکتور آهن‌سازی دوباره آن‌ها را به شکل آهن ساخته شده در می‌آورد، که به آن‌ها آهن جدید اضافه کرده است. به طوری که او آن‌ها را به مانوفاکتور سازنده لوکوموتیو برگردانده است، این براده‌ها بیانگر قسمتی از تولیدی است که جایگزین مواد خام شده است. بدین ترتیب تنها مقدار همان براده‌ها بر نمی‌گردد بلکه مداوما کمیت معینی از براده‌ها وجود دارد که اینجا و آنجا بین دو کارخانه رد و بدل می‌شود. این بخش، در گردش خود مواد خامی را شکل می‌دهد که برای هر یک از دو شاخه صنعت مصرف می‌شود، و به عنوان ارزش در نظر گرفته می‌شود، و از یک موسسه به موسسه دیگر می‌رود در نتیجه این مواد وارد تولید نهایی نمی‌شوند بلکه جایگزین نوعی از سرمایه ثابت است.

در حقیقت، هر ماشینی به وسیله مانوفاکتور سازنده ماشین ارائه می‌شود، از نقطه نظر ارزش، به مواد خام، کار اضافه شده، و استهلاک ماشین‌آلات تقسیم می‌شود. اما مجموع هر آن چه که وارد حوزه تولید می‌شود تنها می‌تواند برابر با مجموع ارزش ماشین‌آلات به علاوه قسمت سرمایه ثابت باشد، که به طور مداوم بین مانوفاکتور ماشین‌سازی و مانوفاکتور آهن پس و پیش می‌شود.

یک کوارتر از گندمی که به وسیله یک دهقان فروخته شده همانند قیمت یک کوارتر دیگر است، و یک کوارتر از گندمی که فروخته شده است ارزانتر از آن کوارتر دیگری نیست که به زمین برای بذریابی برگردانده شده است. همچنین اگر تولید برابر با ۶ کوارتر باشد، و هر کوارتر برابر با ۳ لیره باشد - هر کوارتر شامل اجزاء ارزشی کار اضافه شده، مواد خام و ماشین‌آلات است - و اگر دهقان یک کوارتر از آن را مصرف کرده باشد و به عنوان بذر در اختیار گرفته باشد، او تنها به مصرف‌کننده ۵ کوارتر می‌فروشد، که برابر است با ۱۵ لیره. بدین ترتیب آن‌ها برای بخشی از ارزشی که شامل یک کوارتر بذر است، پولی نپرداخته‌اند و همین نکته است: چگونه ارزش تولید فروخته شده برابر است با تمام عوامل ارزشی که در آن کالا موجود است - کار اضافه شده و سرمایه ثابت - و چگونه به رغم این مساله مصرف‌کننده تولید را می‌خرد اما هنوز برای سرمایه ثابت چیزی نپرداخته است؟ (۵۲) > ۱۱۳۰۴۱

۱۱۳۰۰۱ > با اضافه کردن به موضوع فوق:

نقل قول پایین نشان می‌دهد چگونه Say با همه کوتاه‌فکریش متوجه می‌شود که مساله چیست:

“ برای درک کامل این مساله درآمدها، ضروری است محاسبه کنیم که ارزش کامل تولید به درآمدهای اشخاص متفاوت تقسیم می‌شود؛ برای مجموعه ارزش هر تولید که ترکیب یافته از سود صاحبان زمین، سرمایه‌داران و صنعت‌گرانی است که در ایجاد این تولید مشارکت داشته‌اند. این است آن چه که درآمد جامعه برابر است با بنیان ارزشی که تولید شده است و نه آن چیزی که بخشی از اقتصاددان‌ها (۵۳) تصور می‌کنند، که تولید خالص زمین است ... اگر تنها درآمدها در میان یک ملت فراتر از ارزش‌های مصرفی به وجود آمده باشد، این امر منجر به نتایج ناجوری می‌شود: این که یک ملتی در یک سال مصرفش بیشتر از تولیدش بوده که در حقیقت هیچ گونه درآمدی نداشته است “ (جین رابیتس سی، اقتصاد سیاسی ... چاپ سوم) بخش دوم، پاریس ۱۸۱۷ ص ۶۳ - ۶۴.

در حقیقت در سالی که گذشته است آن‌ها یک درآمد داشتند، اما در سال بعدی هیچ درآمدی ندارند. این حقیقت ندارد که تولید سالانه کار، یعنی تولید کار در یک سال که تنها یک بخش را شکل می‌دهد، از درآمد به وجود آمده است. از طرف دیگر، این مساله صحیح است که بخشی از تولید است که هر ساله وارد مصرف فردی می‌شود. درآمد، که تنها ترکیب یافته از کار اضافه شده است، می‌تواند برای این تولید پرداخت شود، تولیدی که ترکیب یافته از کار اضافه شده و قسمتی از کار از قبل موجود است؛ می‌توان گفت، کار اضافه شده در این تولید، نه تنها برای خودش، بلکه همچنین برای کار از پیش موجود می‌تواند پرداخت کند، زیرا بخش دیگر تولید - که همچنین ترکیب یافته از کار اضافه شده و کار از پیش موجود است - جایگزین تنها کار از پیش موجود می‌شود، که تنها سرمایه ثابت است.<

[۱۱] نکات اضافه شده: بیانات مبهم اسمیت در باره مساله اندازه‌گیری ارزش. کاراکتر عمومی تضادهای

اسمیت]

> به آنچه در تئوری‌های آدام اسمیت مورد بحث قرار گرفت، باید اضافه کنیم که در زمینه نوسان نظرات او در تعیینات ارزش - به علاوه تضادهای نظرات او در ارتباط با دستمزد (۵۴) - یک در هم ریختگی نظری مشاهده می‌شود: به طوری که آدام اسمیت میزان ارزش را به عنوان میزان غیرقابل تغییری که در همان زمان موجودیت ارزش را شکل می‌دهد، با اندازه ارزشی که در بیان پولی میزان ارزش خوانده می‌شود، مخلوط می‌کند. با توجه به مسئله اخیر از این پس تلاش او تبدیل به یک گردش دورانی می‌شود - که بخواهیم کالایی را پیدا کنیم که ارزش آن قابل تبدیل نیست که به عنوان میزان دائمی برای کالاهای دیگر در نظر گرفته شود. در مسئله رابطه میزان ارزش به عنوان پول با تعیین ارزش به وسیله زمان کار، مراجعه کنید به بخش اول نوشته من (۵۵) این آشفته فکری همچنین در کارهای ریکاردو در بخش‌های گذشته دیده می‌شود. < ۱۳۰۰۱

۱۲۹۹۱ تضادهای آدام اسمیت بسیار زیاد است زیرا او مسائلی را حل نمی‌کند که واقعی هستند، اما خودش تضادهای را نشان می‌دهد. درک صحیح او در این تضادهای به بهترین وجه در نوشته‌های خود او نشان داده شده است. آن جا که او موفق شده است در موضع مخالفت در یک حوزه یا حوزه دیگری از آموزه‌هایش قرار گیرد. (۵۶)